

شمشیری در میان نهاد و گفت هر کس این شمشیر را بیاویزد و به جنگ مروان برود، خلافت پس از من از آن او خواهد بود. مردم همه پهلو تهی کردند و عبدالله بن علی آن شمشیر را آویخت و به جنگ مروان رفت و او را کشت. چون ابوالعباس درگذشت، به خلافت برخاست و مردم با او بیعت کردند. او از همه ایشان چالاکتر و دلیرتر بود. این کار، مایه هراس ابوجعفر گردید. با ابومسلم به مشورت پرداخت. ابومسلم گفت: «رای من این است که هر چه زودتر بشتابی و درنگ نکنی.» و او ابومسلم را روانه کرد و شام و آن سوی آن هر چه از خراسانیات هست برای او قرار داد.^۱

ابومسلم روانه نصیبین گردید و عبدالله بن علی با صد هزار مرد جنگی و صد هزار کارگر به آنجا آمده بود. از بالای کوه نصیبین تا رودخانه آن خندقی کنده بودند. آنچه از ساز و برگ و نیازمندیها بود در آنجا قرار داد و منجنیقها و عراده‌ها نهاد و خار سه پهلو گسترده و راه را بر کسانی که از سوی عراق به جانب او روی نهند فرو بست و دهکده‌ها و آبادی و کشتها را پشت سر خویش نهاد.

ابومسلم چون چنین دید و دانست که او دهکده‌ها و کشتزارها و توشه و علوفه را در زیر سلطه خویش گرفته است و در آنجا محلی برای لشکر نیست برای بیرون راندن او به چاره‌گری پرداخت. از عبدالله کناره کرد و راه شام را در پیش گرفت. عبدالله ترسید که ابومسلم بر شام دست یابد، برادرش منصور بن علی را با سپاهی گران به مقابله او فرستاد. اما ابومسلم ایشان را شکست داد و از ایشان کشتاری بزرگ کرد و به راه خویش ادامه داد. چنان نمود که به شام می‌رود. عبدالله در پی او روانه شد. در هر منزل که ابومسلم سوار می‌شد عبدالله فرود می‌آمد تا آنگاه که ابومسلم یقین حاصل کرد که او تمام سپاهیان خویش را از خندق بیرون آورده است و راه نفوذ به شهر بی‌نگهبان است. در این هنگام ابومسلم به جانب نصیبین پیچید و تاخت آورد و بر خندق دست یافت و همه آنچه را که در آنجا بود تصرف کرد. عبدالله بازگشت و در چهار فرسنگی نصیبین فرود آمد، در جایی که آبی بجز آب چاه نبود و مردم را امان داد و مال بسیار خرج کرد. پس از آن دیگر عبدالله نتوانست بماند. شبانه گریخت و ابومسلم بر همه گنجینه‌ها و اموال شام دست یافت. سپس عبدالله بن علی اسیر گردید و نزد ابوجعفر فرستاده شد و ابوجعفر او را برای همیشه به زندان فرستاد تا آنگاه که مرد.

ابومسلم در نصیبین، اقامت گزید. کار شام برای او یکرویه شد. ابوجعفر امانی را بر گله اسبان و گنجینه‌ها روانه کرد و یقظین بن موسی را فرستاد و فرمان داد تا آنچه را

(۱) متن ظاهراً قدری افتادگی دارد.

که در لشکرگاه هست، بشمارد. ابومسلم از این کار درخشم شد. و ابوجعفر را دشنام داد و گفت: «بر خون امین، اما بر اموال خائن!» و از جزیره به قصد مخالفت و معارضه، آهنگ خراسان کرد و ابوجعفر از انبار روانه مداین شد و به ابومسلم نامه نوشت که بازگردد. ابومسلم در پاسخ او نوشت: «اما بعد، دیگر اکنون امیرالمؤمنین را دشمنی باقی نمانده که خداوند او را بر آن دشمن چیره نکرده باشد، و ما از شهر یاران ساسانی روایت شده‌ایم که سهمناک‌ترین آیام، برای وزیران هنگامی است که فتنه‌ها فروخته باشند و ما اینک از نزد تو دوری می‌گزینیم و تا هنگامی که بر عهد خویش استوار باشی بر پیمان تو استواریم و وفادار، به چشم و گوش پذیرای فرمان، اما از دور که با سلامت همراه باشد. اگر بدین خشنودی، من بهترین بنده توام. و اگر نمی‌پذیری، جز اینکه خواهش دل خود را برآوری، من آن پیمان را می‌شکنم، چرا که بر جان خویش هراس دارم.»

منصور بدو نوشت: «دانستم که چه می‌گویی. خوی و صفت تو، صفت آن وزیران خائنی نیست که آشفتگی و لرزش ریسمان حکومت به دست ایشان است، چرا که از جرایم خویش در هراس اند و آسایش ایشان در پراکندگی رشته اجتماع است. چرا تو خویش را در ترازی ایشان نهادی با اینکه در فرمانبرداری و دوستی و خدمتگزاری در راه این خلافت در پایگاهی هستی که ویژه توست. امیرالمؤمنین این نامه را روانه می‌کند تا مایه آرامش خاطر تو باشد. اگر بدان گوش فرادهی، از خداوند خواستارم که میان انگیزشهای شیطان و تو فاصله افکند.»

ابوجعفر، جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله بجلی را که در نیرنگ و فریب و هوشیاری و تلبیس و زبان بازی یگانه روزگار بود روانه کرد و او ابومسلم را با سخن و افسون خویش و به وعده‌هایی، فریفت. ابوجعفر به هر چیزی که پیروان تمام ادیان بدان سوگند یاد می‌کنند، از زن طلاق شدن و آزاد شدن بنده‌ها و سوگندها، به همه سوگند یاد کرد و عیسی بن موسی و جریر بن یزید بن جریر ابومسلم را، از جانب ابوجعفر، پیمان وفاداری دادند و امان نامه‌ها نوشتند و ابومسلم می‌گفت: «من در سرزمین روم کشته خواهم شد.» و از ری به جانب عراق بازگردید.

* کشته شدن ابومسلم

گویند همین که ابومسلم از سرزمین جزیره راه جبال را در پیش گرفت، هراس ابوجعفر فزونی یافت. ترسید که اگر ابومسلم به خراسان رود با او کارزاری کند که سابقه نداشته باشد و به مشورت پرداخت و نیرنگها ساز کرد و خواب را بر خود حرام کرد. تنها

می نشست و با خویش سخن می گفت.

هنگامی که ابوجعفر در رومیه در خیمه‌های خویش بود، ابومسلم نزد او رسید. ابوجعفر فرمان داد تا مردم ابومسلم را پذیره شدند و او را فرود آوردند و چند روز بزرگداشت کردند، آنگاه به متهم کردن ابومسلم پرداخت و ابومسلم هراسان گردید. هنگامی که پیغامگزاران در ری نزد ابومسلم آمدند، ابومسلم با مردی از یارانش به نام «بانویه» مشورت کرد. او چنین دید که وی راه خراسان را ادامه دهد و این پیغامگزاران را گردن زند. ابومسلم گفت: «اینک اوست که مرا به تیر می زند. تو چه می بینی؟» گفت: «تو خرد را در ری رها کردی (ترکت الرأی بالرئی و این سخن ضرب المثلی گردید). ولی چاره این است که تو آغاز کنی. چرا که تو کشته خواهی شد. چون بر او وارد شوی شمشیر را فرود آور و ما بر در می ایستیم شاید بتوانی به دفاع از خود پردازای تا ما برسیم.»

ابوجعفر به کشتن او کمر بسته بود. از پاسبانان خویش چهار تن را در خانه در کمین نهاده بود از جمله آن چهار تن شیب مروزی بود و ابوحنیفه حرب بن قیس. ابوجعفر گفت: «هنگامی که من دست بر دست کوفتم شما کار خود را آغاز کنید.» و در غیر وقت کس نزد ابومسلم فرستاد و او را فراخواند. ابومسلم به درخواست عیسی بن موسی - که با او پیمان بسته بود و در زینهار او بود - نزد وی روانه شد. عیسی بدو گفت: «تو در پیش برو و من از پی تو می آیم.» ابومسلم گفت: «من از او بر جان خویش هراس دارم.» عیسی گفت: «تو درامان و زینهار منی. چگونه به امیرالمؤمنین بدگمان شده‌ای که پیمان خویش را بشکنند.» ابوجعفر کس نزد عیسی فرستاد که تو از آمدن سر باز زن.

ابومسلم آمد و دربان در برابر او ایستاد که امیر شمشیر خویش را به من دهد. ابومسلم گفت: «پیش از این بدین گونه نبود.» دربان گفت: «از این کار ناگزیری.» ابومسلم شمشیر خویش را بدو داد و به درون رفت و به ابوجعفر از این ماجرا شکایت کرد. ابوجعفر گفت: «هر که چنین فرمانی بدو داده خدایش زشت کناد!» سپس ابوجعفر بدو آغاز عتاب کرد. لغزشهای او را برمی شمرد از جمله گناهایی که بر او شمرد یکی این بود که گفت: «آیا تو نبودی که به هنگام نگارش نامه نام خویش را بر نام من مقدم داشتی؟ و چون به نزد ما درآمدی پرسیدی فرزند حارثیه کدام است؟ و از آمنه دختر علی بن عبدالله بن عباس خواستگاری کردی و چنین می پنداشتی که تو سلیط بن عبدالله بن عباس هستی؟ چه چیز تو را بدان واداشت که سلیمان بن کثیر خزاعی را با آن همه کوشش و تأثیری که در کار دعوت ما داشت کشتی، بی آنکه در امری از امور خلافت دخالت کرده باشد؟» ابومسلم آغاز پوزش طلبی کرد. زمین را بوسه می داد و می گفت: «او قصد مخالفت

با من داشت و من او را کشتم.» ابوجعفر گفت: «او با چنان حالی که در نزد ما داشت، چون بر تو عصیان کرد او را کشتی، حال تو بر ما عصیان می کنی ما تو را نکشیم؟ خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم.» و با عمودی که در دست داشت بر او زد و دست بر دست کوفت و آن پاسبانان برون آمدند و تیغها را بر او فرود آوردند. او فریاد می زد و زینهار می خواست و ابوجعفر می گفت: «ای ناپاک زاده! جز خشم چیز دیگری نمی افزایی. بکشید، خدا شما را بکشد او را بکشید.» او را کشتند و در بساطی پیچیدند و به کناری افکندند.

سپس اسماعیل بن علی هاشمی، بار خواست. و ابوجعفر او را بار داد. چون برخاست گفت: من در خواب چنان دیدم که تو قوچی را کشتی و من آن را در زیر پای لگدمال کردم. ابوجعفر گفت: راست می گویی، خداوند آن تبهکار را کشت، برخیز او را در زیر پای لگدمال کن.

سپس ابوجعفر فرمان داد تا هیچ کس را به حضور او بار ندهند و خوابید. سپس برخاست و گفت تا امروز برای خلافت آمادگی نداشتم.

بانویه با سه هزار تن از خراسانیان بر در ایستاده بودند و نمی دانستند ماجرا چیست. ابوجعفر گفت: این دشمنان بی آیین را از من دور کنید و این شعر را خواند:
ای ابومجرم! پنداشتی که هیچ وامی گزارده نخواهد شد. / اینک به پیمان
بپیما! / از همان جامی که می چشاندی چشیدی. / جامی که در کام تلختر
از حنظل است.

سپس ابوجعفر به ابو داود در خراسان نامه نوشت و برای او پیمان و عهد فرستاد.

* شورش سنفاذ مجوسی

چون ابومسلم کشته شد، سنفاذ مجوسی در نیشابور شورش کرد و می نمود که وی ولی ابومسلم و خونخواه اوست. سنفاذ رفت و بر نواحی ری و ماوراءالنهر چیره شد و گنجینه‌های ابومسلم را به دست آورد و در میان مردم پراکنده کرد و پیرامونیان او به نود هزار تن رسیدند. منصور، جمهور عجللی را، که با ده هزار کس، روانه کرد. میان همدان و ری برخورد کردند و جمهور شصت هزار تن از ایشان را کشت و از زنان و فرزندان ایشان چندان به اسیری برد که خدای آگاه است و سنفاذ خود کشته شد و فاصله شورش او تا

(۱) در اصل تمام موارد بسفاد و تصحیح از هوار است.

کشته شدنش هفتاد روز بود.

* مرگ ابوداود خالد بن ابراهیم

ابوداود آهنگ رفتن به ماوراءالنهر داشت و سپاهیان را به مرو برد. در همان هنگام که وی در قصری در کشمهن فرود آمده بود تابیاساید، ناگهان شبانه در سپاه شورش روی داد و او شبانه از بالای قصر به نگرستن ایشان شتافت و بر آجری تکیه داده بود و آن آجر لغزید و ابوداود سقوط کرد و گردنش شکست. منصور پسرش مهدی را به جای او ولایت بخشید و فرمان داد تا در ری فرود آید. و عبدالجبار بن عبدالرحمن حارثی را کاردار خراسان کند.

* شورش روندیان

در شهر هاشمیه، مردمی از خراسان، خروج کردند و سخنی بزرگ می گفتند که ابوجعفر خدای ماست که ما را زندگی می بخشد و می میراند و روزی می دهد و معتقد به تناسخ ارواح بودند. می گفتند روح آدم در عثمان بن نهیک راه یافته و می گفتند ابوالهیم بن معاویه جبریل است. اینان در پیرامون قصر ابوجعفر طواف می کردند و می گفتند این قصر پروردگار ماست. ابوجعفر این کار را سخت ناخوش داشت و ایشان با شمشیر بر مردم شوریده بودند. ابوجعفر باموالی خویش بیرون آمد و از ایشان کشتاری سخت کرد و در آن روز معن بن زائده در پیشگاه او آزمون نیک یافت.

* شورش محمد و ابراهیم از فرزندان حسن بن علی بر ابوجعفر

گویند ابوالعباس نسبت به عبدالله بن حسن با نیکی رفتار می کرد و یک روز که سبدی گوهر بیرون آورد و آن را بخش کرد، عبدالله چنین سرود:
آیا ندیدی حو شب را که قصر می ساخت و سود آن / از آن بنی نفیله گردید. / آرزو می کرد که عمر نوح یابد / اما فرمان خداوند، هر شب فرود می آید.

از این سخن او، ابوالعباس در خشم شد. و او را به مدینه تبعید کرد و هنگامی که ابوجعفر به خلافت رسید در پی دو فرزندش محمد و ابراهیم فرستاد و آن دو از جویندگان متواری

شدند و از دست ابوجعفر پنهان گردیدند.

ابوجعفر حج گزارد و فرمان داد تا پدرشان عبدالله بن حسن و داود و ابراهیم را تعقیب کنند. و ایشان را که در ربذه بودند، آوردند. عبدالله بن حسن که پیرمردی کهنسال بود از وی اجازه خواست، ولی ابوجعفر اجازه نداد و ایشان را شکنجه کردند تا جای آنان را که در دو کوه طئی پنهان شده بودند آشکار کردند و کس در پی ایشان فرستاد و دوازده تن را گرفتند و همه شان را به کوفه کوچانیدند و همه را در خانه ای تنگ زندانی کرد بدان سان که هیچ کس از جای خود تکان نمی توانست بخورد. و بر جایی که نشسته بودند یکی بر روی دیگری قضای حاجت می کرد و وزش هوا بدیشان نمی رسید. بوی گند در آنجا پیچیده بود و بیرون نمی رفت تا آنگاه که همه مردند.^۱

محمد بن عبدالله بن حسن، در مدینه شورش کرد و دسته هایی گرد کرد و اموالی به مردم داد و خود را مهدی نامید. ابوجعفر، عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه بن شیبب را با خراسانیان به سوی او فرستاد تا مدت چند روز مدینه را محاصره کردند و چندین بار با ایشان جنگ کردند. محمد بن عبدالله بیرون آمد و به اهل خویش گفت: «اگر آسمان قطره ای بارید، دیوان را آتش بزیند که من کشته خواهم شد.» و در برابر سپاه ایستاد و گفت: «ای مردم فارس! - منظورش خراسانیان بود - شمایان دینار و درهم را بر فرزند رسول خدا ترجیح دادید، منم محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب.» خراسانیان خود را از جنگ به کناری کشیدند و عیسی بن موسی ترسید که اختلاف روی دهد. حمید بن قحطبه بن شیبب طائی آواز داد که اگر تو محمد بن عبدالله هستی من حمید بن قحطبه بن شیبب طائی ام «مسلمان کشند»^۲ و یکباره بر او حمله آوردند و او را کشتند. سرش را از بن گردن بریدند و روده های او همچنان آویخته بود و نزد ابوجعفر بردند. گویند هنگامی که محمد بن عبدالله بیرون آمد، ابری ظاهر شد و بارید و دیوان را آتش زدند.

(۱) برای تفصیل بیشتر، رکن: المعارف ابن قتیبه، ص ۲۱۲.

(۲) عین عبارت فارسی را قحطبه گفت: «انا حمید بن قحطبه الطائی مسلمان کشند» و از قدیمیترین موارد استعمال کلمه «مسلمان» به معنی مسلم که در فارسی رواج دارد، همین عبارت است که در این متن آمده است. بر سر اشتقاق آن میان اهل ادب اختلاف است، ابن عبدربه در عقد الفرید، چاپ ۱۹۳۵، ج ۴، ص ۱۹۲، گوید: «العرب تسمى العجم اذا اسلم: المسلمانی، ومنه يقال مسلمة السواد...» نقل از مفرد و جمع و معرّفه و تکره، تألیف استاد دکتر محمد معین، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۳۷، ص ۸۶.

* شورش ابراهیم بن عبدالله در بصره

سپس برادرش ابراهیم بن عبدالله در بصره شورش کرد با سی هزار کس یا به گفته‌ای با هفتاد هزار. هراس ابو جعفر افزونی گرفت و راحله‌هایی برای گریز آماده کرد. دیوان و خاندان خود را به دمشق فرستاد و عیسی را به مقابله با ابراهیم فرستاد و ابو جعفر از کار ناامید بود. گفت: «آیا شما تصور می‌کنید آنچه به ما رسیده باطل است که این خلافت همچنان در میان ما خواهد ماند تا بازیچهٔ کودکان ما شود؟» سهل گفت: «بلك مدار چرا که پیروزی از آن شماست.» و چندی نگذشت که عیسی سر ابراهیم را آورد و ابو جعفر این سخن شاعر را خواند:

عصای خویش را بر زمین نهاد و آرام گرفت / هم آن گونه که چشم مسافر از بازگشت روشنایی می‌گیرد.

و از اینجا بود که ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن^۱ بن علی بن ابی طالب به مغرب رفت و ایشان تا به امروز در آن سامان هستند.

* شورش استادسیس در خراسان

گویند حدود سیصد هزار رزم‌آور از غزیه از مردم هرات و باذغیس و کنج‌رستاق و سیستان و اطراف آن گرد آمدند، با بیلها و تیشه‌ها در دست و سرکردهٔ ایشان استادسیس بود و بر همهٔ خراسان چیره شدند. ابو جعفر خازم بن خزیمه را به مقابلهٔ ایشان فرستاد و او با ایشان کارزاری سخت کرد و در میدان جنگ نود هزار از ایشان کشت و همگی را به هزیمت راند و دسته‌هاشان را پراکند و زنان و فرزندان‌شان را اسیر گرفت.

* کشته‌شدن عمر بن حفص بن ابی صفره در آفریقیه

ابو جعفر او را حکومت آنجا داده بود. ابو عادی و ابو حاتم - که از اباضیان بودند - با چهارصد هزار مرد از بربر و اهل مغرب، که سیصد و پنجاه هزار پیاده و هشتاد و پنج هزار سوارکاران بودند، بر او شورش کردند و بر او چیره شدند. او را کشتند و بر مغرب دست یافتند.

ابو جعفر، یزید بن حاتم را با پنجاه هزار تن روانه کرد. و شصت و سه هزار هزار درهم هزینهٔ این سپاه کرد و این درهمها در دو هزار و هشتاد بار بود و در هر باری سی هزار درهم. ابو عادی و ابو حاتم کشته شدند و سرهاشان را نزد او بردند و کار مغرب یکرویه به کام او شد و ابو جعفر شهر بغداد را به سال صد و چهل و پنج بنیاد نهاد و قصر خلد را در صد و پنجاه و هفت بنا کرد و بازارها را از مدینه السلام به باب الکرخ و باب المحول نقل کرد. در پیرامون کوفه خندقی حفر کرد و با رویی بر گرد آن کشید. همچنین بر گرد بصره نیز خندقی کند. عیسی بن موسی را خلع کرد و برای پسرش محمد مهدی و پس از مرگ او برای عیسی بن موسی بیعت گرفت. ابو جعفر به راه مکه در بثر میمون درگذشت. به روزگار او عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک، در سال شصتم، به اندلس رفت و بر آنجا فرمانروایی یافت و سپس فرزندش هشام بن [عبدالرحمن] بیست سال فرمانروا بود و عبدالرحمن در سال سی و هشت بدانجا رفته بود و ایشان هم اکنون فرمانروایان آنجا هستند تا به امروز.

* در یاد کردِ خلفای بنی عباس

نخستین ایشان ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود که در روز آدینه دوازدهم ربیع الاول سال صد و سی و دو با او بیعت کردند و او ابوالعباس امیر المؤمنین مرتضی فرزند محمد بن علی سجاد معروف به ذی الثنات فرزند عبدالله معروف به حجر فرزند عباس معروف به ذوالرأی فرزند عبدالملک شیبیه الحمد بود و مادر ابوالعباس ریطه دختر عبیدالله بن عبدالمدان بود و هم اوست که اخباری دربارهٔ رسیدن خلافت به او منتشر شده بود.

ابوالعباس مردی بلندبالا و سپیدپوست و خوش چهره بود. به روزگار هشام بن عبدالملک، در شراة، متولد شد و چون به کوفه آمد، در حمام اعین، در لشکرگاه ابوسلمه منزل کرد و هاشمیه نامیده شد. سپس از هاشمیه به حیره رفت و از حیره به انبار و در آنجا شهری ساخت و به سال صد و سی و شش درگذشت. روزگار خلافتش چهار سال و هشت ماه بود. عمرش بیست و چهار سال بود و چهار پیرهن و پنج شلوار و چهار طلیسان و سه مطرف خز از خویش به جای نهاد و ابودلامه او را مرثیه گفت:

کیست که از تو بشکبید، که بی تابی و شکیب من نه نیکوست. / هر کسی

(۱) ابن قتیبه گوید: «وی در بیست و چهار سالگی به خلافت رسید.» رکن المعارف، ص ۷۳۳.

(۱) در نسخهٔ عکسی: حسین. تصحیح از هوار است.

را جانشینی و همانندی است و من داتم / که هرچند زنده بمانم، جانشین و ماندنی برای تو نخواهم یافت. / من از همه مردم، پس از تو، جویا شدم / اما آنها که پس از تو دیدم، همگان بخیل بودند.

و همسر ابوالعباس بدو گفت: «مرگ او جز برای من و تو مصیبتی نبود.» ابودلامه که مردی شوخ طبع بود گفت: «غم نیست تو را از او فرزندی است و فرزند من از او نیست.» و از این زن ابوالعباس پسری داشت به نام محمد و ابوالعباس در قصر خویش در انبار به خاک سپرده شد. در تاریخ خرزاد آمده که وی به سی و سه سالگی رسید و خدای داننا تراست. ابوالعباس خونریزی را خوش نمی داشت. با خاندان پیامبر مهر بانی می کرد و سلیمان بن هشام بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب از ویژگیان او بودند. عبدالله بن حسن در طرف راست او می نشست و آن اموی در سمت چپ. و چون عبدالله شعر:

«آیا ندیدی حو شب را که...»^۱

را برای او خواند، ابوالعباس او را به مدینه تبعید کرد و هنگامی که سدید این شعر را خواند:

آنچه از مردان می بینی تو را فریب ندهد که در زیر آن استخوانها بیماری است / شمشیر را بنه و تازیانه را از ایشان بردار تا بر روی زمین اموی دیده نشود.

سفاح دستور داد سلیمان را کشتند.^۲

* [بیعت با ابوجعفر منصور]

سپس با برادرش ابوجعفر منصور بیعت شد و او عبدالله بن محمد بن عباس است. در سال صدوسی و هفت با او بیعت شد. مادرش زنی بربری بود به نام سلامه. او در سرزمین شراه، به روزگار ولید بن عبدالملک بن مروان، متولد شد و هژده سال از ابوالعباس بزرگتر بود. گفته اند که وی مردی گندمگون و باریک اندام و بلندبالا و زشت روی و بدخوی بود. بخیل ترین خلق خدا بود و بیشتر از هر کس درهم و دینار را دوست می داشت. خونریز و پیمان شکن و خائن به عهد و کافر نعمت و اندک بخشایش بود. در

(۱) رلك: صفحه ۹۵۴.

(۲) المعارف، ابن قتیبه، ص ۳۶۵.

زمین گردشها کرده بود و با مردم برخوردها داشت. حدیث نوشته بود و در مساجد حدیث گفته بود. به کارهای پست و پیشه های فرومایه پرداخته بود: اسبان را برای صاحبان آنها راهبری کرده و سلیمان بن حبیب تازیانه بر او زده بود. بر روی هم مردی پست و فرومایه و زشت و بدخوی بود. چون کار خلافت به دست او افتاد فرمان داد تازی هارادگرگون کنند و قلنسوه ها را بلند سازند و مردم، با نی، از درون قلنسوه ها، حيله می کردند و ابودلامه در هجو او گفت:

ما خواستار فزونیی بودیم / و این پیشوای برگزیده بر درازی قلنسوه ها (کلاه ها) افزود / کلاههایی که بر سر مردان می بینی و می پنداری که / اینجا سرزمین یهودیان است که به «برنس» ها مجلل شده است.

و فرمان داد تا سراهای کوفه را شمارش کردند و بر هر سرایی پنج درهم وظیفه مقرر کرد و چون از شماره ایشان آگاهی حاصل کرد چهل درهم چهل درهم برایشان جبايه تعیین کرد و گفتند:

آه که ما از امیرالمؤمنین چه کشیدیم! / پنج درهم بخشش کرد و چهل درهم جبايه گرفت.

و چندین بار حج گزارد و از قدس دیدار کرد. شهر مصیصه و شهر رافقه را در رقه به اندازه مدینه السلام بنا کرد. راههای مدینه را گسترش داد و ربضهای آن را وسعت داد. فرمان داد تا قسمتهای بلند و مرتفع آن را خراب کردند و مسجد الحرام را وسعت داد. چندان مال گردآوری کرد که پیش از او هیچ کس گرد نکرده بود. از این روی او را ابوالدوانیق خواندند. و احرام حج بست و بیرون آمد. در بئر میمون شکمش دردی گرفت و بیمار شد. و در پی آن، ستاره ای تا برآمدن آفتاب، سقوط کرد و منصور مرد. و او را به مکه حمل کردند و برهنه سر به خاک سپرده شد. منصور از اموال صامت نهصد و شصت هزار هزار درهم به جای نهاد علاوه بر دیگر انواع مال که از او به جای ماند و به حساب نیامد. بعضی گفته اند شش روز قبل از مرگش، اعرابی بر سر راه او ایستاد و این شعر را خواند:

ای ابوجعفر مرگت فرا رسید و روزگارت / به پایان آمد و از کار خداوند گریزی نیست / ای ابوجعفر آیا هیچ کاهن و ستاره شناسی / هست که چاره ای کند و مرگ را از تو بازدارد؟

و بعضی گویند هاتفی در خواب چنین آواز داد و مروان بن ابی حفصه در سوگ او سرود:

(۱) نوعی کلاه است.

ای ابو جعفر درود خداوند بر تو باد! / مرگ تو بزرگترین حوادث بود. / هر دو گروه، پریان و آدمیزادگان، بر تو گریستند. / و بر هیچ مرده‌ای، پیش از تو، این دو نگرسته بودند.

* داستان ابومسلم صاحب دعوت

مردم در نژاد و شهر او اختلاف دارند، بیشتر بر این اند که او ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم است که در اصبهان زاده شد. و نزد ادریس بن عیسی جد ابودلف پرورش یافت و با فرزندان او به مکتب رفت و به حفظ قرآن و روایت اشعار پرداخت. بعضی گفته‌اند او ابواسحق ابراهیم بن عثمان است که مادرش وشیله دختر فلان بوده است.

بعضی گفته‌اند که وی از دهکده‌ای از دهکده‌های مرو بوده است و بعضی گفته‌اند که وی از عرب بوده و بعضی گفته‌اند وی برده بوده است. اما ابودلامه، در هجوی که برای او سروده، او را به کردها نسبت داده است.

درخصوص شمایل و هیئت او گفته‌اند که وی مردی کوتاه بالا و گندمگون و پاکیزه پوست و شیرین برخورد بود، با پشت کشیده و بلند و ساقهای کوتاه، هرگز خندان و یا در حالت شوخی دیده نشد. پیروزیهای بزرگ نصیبش می‌شد، ولی هرگز تازه روی نمی‌نمود و از شکستهای بزرگ روی درهم نمی‌کشید. کمتر بر کسی می‌بخشود و سختدل بود، تازیانه‌اش شمشیرش بود. از همه دست مردمان کشته بود، از مضر در خراسان آغاز کرد و نابودشان کرد. سپس یمنی‌ها و سپس قبیله ربیعه را و سپس قاضیان و سپس قراء و سپس پادشاهان و دهاقین و مرزبانان و نصاری و دماوندیان و نهاوندیان و یهود، ششصد هزار تن از کسانی که شناخته بودند کشت. علاوه بر آنها که شناخته نبودند و یا آنها که در شورشها و جنگها کشته شده بودند.

هنگامی که کشته شد هیچ سرای و عقار و برده و کنیزی و یا دینار و درهمی به‌جای نهد. سه زن داشت و با هر زن در سال بیش از يك بار همبستر نمی‌شد و می‌گفت: «همین بس است که آدمی در سال يك بار خویشان را ختنه کند.» و از غیورترین مردمان بود و

(۱) عبارت متن: «یکفی الانسان ان یختن نفسه فی السنة مرة.» ولی این خلکان گوید: «ویکفی الانسان ان یجتن فی السنة مرة» وفيات الاعیان، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۲، ص ۲۲۶. و گویا همین عبارت درست است، یعنی يك بار دیوانه شدن.

هیچ کس حق نداشت که به قصر وی داخل شود و در قصر خویش روزه‌هایی ساخته بود که برای زناش، چیزهایی را که مورد نیازشان بود می‌افکند. گویند در شبی که با همسرش زفاف کرد فرمان داد تا مادیانی را که همسرش بر آن سوار شده بود بکشند و زین آن را آتش بزنند تا هیچ مردی بر آن ننشیند.

ابن شبرمه گوید: شبی نزد ابومسلم رفتم، در دامنش مصحفی دیدم و در دستش شمشیری. ابومسلم گفت: «ای ابن شبرمه! این دو» - و بدانه‌ها اشارت کرد- «آیا از این می‌ترسی یا از این؟» گفتم: «خداوند کار امیر را اصلاح فرماید. چه کسی دلیرترین مردمان است؟» گفت: «هر قومی آنگاه که دولت بدیشان روی می‌آورد.»

ابومسلم از همه مردم کم‌طمع‌تر و پرطعام‌تر بود. به هر روزی در هر آشپزخانه او سه هزار مازف^۱ پخته می‌شد. و همچنین صد گوسفند، علاوه بر گاو و پرنده‌گان. صد آشین داشت و آلات خوان او را بر هزار و دویست ستور بار می‌کردند.

ابومسلم هنگامی که به حج رفت در میان مردم آواز داد که هر کس آتش برافروزد خوشش حلال است و سپاه و پیرامونیان او خوردنی و آشامیدنی ایشان را در رفت و برگشتشان به عهده گرفتند. اعراب راهزن همه گریختند. هیچ کس در آبشخورها بر جای نماند، زیرا شنیده بودند که او چه مایه خونریز است. و آن بیتی را که نصر بن سیار گفته بود درباره او خواندند:

هر کس از دین قوم او جويا شود [بگو] / دین ایشان کشتن اعراب است.

و پیش از این هم مروان بن محمد به مردم مکه نوشته بود و ابومسلم را هجو کرده بود که وی مصحفها را آتش می‌زند و مساجد را ویران می‌کند. چون ایشان شنیدند که ابومسلم آمده به تماشای او بیرون شدند. چون به حرم رسید از ستور خویش فرود آمد، کفش از پای به‌در آورد، پابرهنه به رفتن پرداخت، برای احترام و بزرگداشت خانه کعبه. حج خویش را گزارد، بدان گونه که کمتر پادشاهی توانسته است آن چنان حج بگزارد و گفتند ما ندیدیم که پادشاهی بدین پایه از حرم تجلیل و بزرگداشت کند.

ابومسلم در سال صدودو، زاده شد و در صدوسی و هفت کشته شد و سی و پنج ساله بود. دختری از او ماند که فاطمه بنت ابی‌مسلم نام داشت. خرمیان دوستدار او بودند. معتقد بودند که از نسل وی مردی برخواهد خاست که بر سراسر زمین چیره خواهد شد

(۱) هوار چنین ترجمه کرده: «سه هزار نان که آنها را «مازف» می‌خواندند(۲)» و صاحب طبقات ناصری که اطلاعات او درباره ابومسلم تقریباً ترجمه واری است از همین متن ما، و خود در آغاز فصل به صراحت گوید: «صاحب تاریخ مقدسی گوید... او نوشته: «هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پختندی» طبقات ناصری، چاپ کابل، ج ۱، ص ۱۳۱.

و حکومت را از بنی عباس خواهد گرفت. و درباره او گفته شده:

ای ابو مجرم! خداوند هیچ نعمتی را در حق بنده خویش دگرگون نمی کند / تا آنگاه که آن بنده خود، آن را تغییر دهد. / تو در دولت «مهدی» آهنگ خیانت کردی. / و خیانت پیشگان نیاکان تو بودند که گردان اند / ای ابو مجرم! تو مرا به کشتن بیم دادی و از این هراس^۱ / شیر دلیر بر تو حمله آورد.

* [خلافت مهدی]

پس از ابو جعفر با فرزندش مهدی، محمد بن ابی جعفر بیعت شد در سال صد و پنجاه و نه. انگشتر خلافت و چو بدست و برده پیامبر بدو رسید. او آن گونه که نامیده شده بود (مهدی)، مردی رهیافته و هدایت شده بود. به رد مظالم پرداخت و هر [پنج]^۲ نماز را به جماعت می گزارد و گنجینه های منصور را در راه خیر پراکنده کرد و ولای آل ابوبکر را به پیامبر بازگرداند. همچنین ولای خاندان زیاد را از ابوسفیان به عبید تقفی بازگرداند^۳ و این امر را به شهرها و مصرها نوشت. و مسجد الحرام و مسجد مدینه را وسعت داد و در زیارتی که از مکه و مدینه کرد سی هزار هزار درهم پراکند؛ علاوه بر اموالی که از مصر و یمن نزد او فرستاده بودند. محمد بن سلیمان از موصل یخ برای او فرستاد و این کار را کسی قبل از او نکرده بود و فرمان داد تا مقصوره ها را از مساجد برداشتند و منبرها را کوتاه کردند، به همان اندازه ای که در روزگار پیامبر خدا بود. بیمارستانها ساخت و برای کوران و جذامیان و ناتوانان مقرری تعیین کرد. پسرش هارون بن مهدی را با صد هزار از سپاهیان مواجب خوار^۴ - علاوه بر مطوعه و اتباع و مردمان بازار و جنگندگان - به جنگ صائفه فرستاد. ایشان چهل و پنج هزار از رومیان کشتند و چندان مال به دست آوردند که

(۱) شعر از ابودلامه زندین جون است. رك: الشعر والشعراء، ابن قتیبه، چاپ محمد احمد شاکر، ص ۷۵. در روایت این شعر نیز اختلافاتی وجود دارد. رجوع شود به وقایع الاعیان، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، ج ۲، ص ۳۳.

(۲) [پنج] از طبقات ناصری، چاپ دوم کابل، ج ۱، ص ۱۱۰.

(۳) منظور این است که این خاندانها را که جزء قریش شده بودند به اصل خود بازگردانید. رجوع شود به مجمل التواریخ والتقصص تصحیح مرحوم بهار، ص ۳۲۳ و فصل زندگانی صحابه از همین کتاب.

(۴) متن مسترقه بوده و کسی در حاشیه به مسترقه (مواجب خوار) تصحیح کرده است. باید «سپاهیان مواجب خوار» ترجمه شود. صاحب طبقات ناصری نیز که همین متن ما را مورد نظر داشته گوید: با صد هزار سوار مواجب خوار. رك: طبقات ناصری، چاپ کابل، ج ۱، ص ۱۳۶.

هر اسب پالانی به درهمی فروخته شد و هر زرهی به درهمی و بیست شمشیر [به درهمی]^۱ و ایشان را ملزم به پرداخت جزیه کردند، در هر سال هفتاد هزار دینار. ابن ابی حفصه در این باره گوید:

در قسطنطنیه روم گردش کردی با خاطر آسوده / چندان که دیوارها و باروهای آنجا، جامه خواری و زبونی به تن کرد. / تو آنجا را به تیر نزدی تا پادشاهانش جزیه به تو بپردازند / و عربها دیگهای خود را بر بار نهند.

بسیاری از مردم معتقدند که این گشایش همان گشایشی است که خداوند مژده آن را داده بود.

و هم به روزگار او بود که مردی به نام یوسف البرم شورش کرد و مردمان بسیاری را به سرکشی واداشت. و او پاش را گرد کرد و مدعی پیامبری بود، و مهدی لشکری را روانه کرد تا پرامونیان او را پراکنده کردند و او را اسیر کردند. مهدی فرمان داد تا او را به دار آویختند.

حکیم مقنع شورش کرد. او قایل به تناسخ ارواح بود و مردم بسیاری گرد او را گرفتند و این حکیم مردی کوتاه بالا و اعور (يك چشم) بود، از دهکده ای از دهکده های مرو به نام کاره و هرگز از چهره خویش نقاب را به يك سوی نمی زد. از این روی او را المقنع خواندند.

او معتقد بود که روح خداوند، که در آدم بود، به شیث انتقال یافت و سپس به نوح و سپس به ابراهیم و آنگاه به موسی و سپس به عیسی و آنگاه به محمد و بعد به علی و پس از او به محمد بن حنفیه و بعد به او.

و او چیزی از شعبده بازی و نیر نجات می دانست و سست خردان را فریفت و به جانب خویش کشانید. مهدی در پی او فرستاد و او به ماوراءالنهر رفت و در قلعه کش حصاری شد. در آنجا خوراك و علوفه گرد کرد و دعوتگرانی به میان مردم فرستاد و مدعی زنده کردن مردگان و علم غیب شد. مهدی به کوشش بیشتر پرداخت تا او را شهر بندان کردند و چون کار بر او تنگ شد همه زنان و غلامان خویش را زهر نوشانید و خود نیز نوشید و همگان مردند. [سر]^۲ او را نزد مهدی بردند. و او به یاران خویش وعده داده بود که روح او در پیکر مردی دو موی، که بر اسبی سیاه و سپید سوار می شود، حلول خواهد کرد و در سال فلان به سوی ایشان باز خواهد گردید و ایشان را بر سراسر زمین فرمانروا

(۱) از طبقات ناصری، افزوده شده.

(۲) از طبقات ناصری.

خواهد کرد. ایشان در انتظار اویند و مبیضه (سپید جامگان) خوانده می‌شوند. به‌روزگار او سرخیوشان (محمزه) در خراسان شورش کردند و سرکرده ایشان مردی بود به نام عبدالوهاب که بر خراسان و آنچه بعد از خراسان است چیره شد و مردم بسیاری را کشت. مهدی، عمرو بن العلاء را به سوی او روانه کرد تا او را کشت. و پیرامونیانش را پراکند.

به‌روزگار او زنداقه ظاهر شدند. مهدی بعضی از ایشان را کشت. بعضی توبه کردند. برای فرزندش موسی هادی و پس از او برای برادرش هارون الرشید بیعت گرفت. مهدی بیمار گردید و او را به ماسبذان بردند تا در آنجا استراحت کند و در آنجا مرد. و او را بر درابه‌ای نهادند، چرا که جنازه (تابوت) نیافتند. و حسنه کنیزک او که از زیباترین زنان بود بندگان خویش را پراکنده کرد و باندمانش جامه درشت و خشن به تن کرد. بدین گونه بود تا زندگی را بدرود گفت^۱ و ابوالعتاهیه سرود:

پیش از آن در جامه‌های وشی بودند و اینک در جامه درشت و سیاه ماتم. /
هر پیروزمندی را روزگار سرانجام شکست خواهد داد. / بر خویش زاری کن،
ای مسکین! اگر زاری می‌کنی / خواهی مرد اگر چه عمر نوح یابی / در برابر
چشمان هر زنده، درفش مرگ در اهتزاز است / ما همه در غفلتیم و شب و
روز در آمدو شد.

و مهدی به سال صد و شصت و شش، به سن چهل و هشت سالگی، درگذشت. خلافتش ده سال و یک ماه بود. درباره او گفته‌اند:

و گرامیترین خاکجای، پس از قبر محمد پیامبر رستگاری، / گوری است که
در ماسبذان است. / درشگفتم از آن دستها که خاک بر او ریختند / چگونه
بی سر انگشتان بازنگشتند^۲.

* خلافت هادی

با هادی بیعت شد و هارون به جای او بیعت گرفت، چرا که وی خود در گرگان

(۱) درابه: يك لت در، تخته در.

(۲) رجوع شود به ابن اثیر، ج ۴، ص ۷۱ و مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۹.

(۳) برای تمام این شعر رجوع شود به الانوار الزاهیه فی دیوان ابی‌العتاهیه، جمعه احد الابه‌السوعیین، بیروت ۱۸۸۷، ص ۶۶.

بود، سپس با ستوران برید به بغداد آمد.

حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب، با دسته‌ای از طالبیان، از جمله یحیی و ادریس که طباطبا خوانده می‌شود و علی و عمر که او را افطس خوانده‌اند، در مدینه شورش کردند و کاردار مدینه را بیرون کردند و بیت‌العال را غارت کردند. سپس حسین بن علی آهنگ مکه کرد و هادی موسی بن عیسی را روانه کرد و موسی در يك فرسنگی مکه او را دریافت و کشت و سرش را نزد مهدی روانه کرد. همه آنها که از خاندان ابوطالب با وی بودند پراکنده شدند و ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به اندلس رفت و بر آنجا چیره شد و برادرش یحیی بن عبدالله بر جبال دیلم چیره گردید.

ادریس بر آن ناحیه حکومت یافت و تا امروز فرزندان او در آنجا حکومت دارند. اما یحیی، هارون او را زینهار داد و بیرون آورد و بعد بدو خیانت کرد و بر شکمش استوانه‌ای نهاد.

هادی بر موسی بن عیسی خشم گرفت که چرا حسین بن علی را بی موافقت او کشته و او را نزد وی نیاورده تا درباره اش تصمیم بگیرد. هارون اموال و ضیاع موسی بن عیسی را توقیف کرد. هادی به جستجوی زنداقه پرداخت. و از ایشان کشتاری سخت کرد. از جمله «ازدیادار»^۱ کاتب یقطین بن موسی را کشت، زیرا که در هنگام طواف کعبه، مردم را دیده بود که در حال طواف هروله می‌کنند و گفته بود: «چه مایه شبیه گاوی هستند که در پیرامون خرمن گردش می‌کنند.» و شاعر درباره او گفت:

چه می‌بینی حال آن مرد کافری را / که کعبه را به خرمن تشبیه می‌کند؟

و دیگری گفت:

قرنهاست که مانی مرده و اینک «ازدیادار» آشکار شده / ابو خالد [ازدیادار] از

(۱) درباره این شخص که گویا تمایلات مانوی داشته، اطلاعات در متون قدیم بسیار اندک است و شاید بیشترین اطلاعات در همین کتاب ما باشد. در ضبط نام او میان قدام کم و بیش اختلاف است و گویا درست‌ترین ضبط همین است که در این کتاب آمده (ازدیادار؟) جهشیاری، نام او را «ازدافار» و «بیردافاد» آورده است، الوزراء و الکتاب، چاپ قاهره ۱۹۳۸، ص ۱۶۹. تصحیح مصطفی السقاء، ابراهیم الایاری، عبدالحفیظ شلی، حاشیه که متن نسخه را داده‌اند و در کتاب البیان والتبیین جاحظ، چاپ حسن السنوبری، قاهره ۱۹۴۷، ج ۱، ص ۸۷ «ازدنقازار» آمده است.

در الوزراء و الکتاب گوید: «او از مردم نهران بود و کنیه اش ابو خالد» و او نمی‌توانسته حروف عربی را درست از مخرج ادا کند. و می‌گفته: «والهاصل الف کر» به جای «الحاصل...» و داستان شیرینی در این باره جاحظ و جهشیاری از او نقل کرده‌اند که باید به کتابهای ایشان رجوع کرد.

بیم کشتن یا ننگ حج گزارد / و به خدا سوگند که ابو خالد دوست می‌داشت که خانه خدا در آتش باشد / در آیین او نه ماران را می‌کشند / و نه گنجشکها را در سرای / موش را نیز در آغلش نمی‌کشند / گوید: روح خداوند در پیکر موش است.

هادی او را کشت و به دار آویخت. چوب صلیب وی سقوط کرد، و مردی از حاجیان را با خری که سوار بر آن بود کشت. هادی در عیسی آباد به سال صد و هفتاد در سن بیست و سه سالگی درگذشت. یک سال و یک ماه حکومت راند.

* خلافت هارون الرشید

همان روز که هادی درگذشت، با هارون الرشید بیعت کردند. هم در این روز مأمون زاده شد و بدین گونه خلیفه‌ای درگذشت و خلیفه‌ای بر روی کار آمد و خلیفه‌ای زاده شد. چون هارون الرشید به خلافت رسید وزارت را به یحیی بن خالد بن برمک سپرد و خراسان را به جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس داد. طالبیان را زینهار داد و برای بنی‌هاشم خمس مقرر کرد: برای هر مردی هزار و برای هر زنی پانصد. میان آنها که از صلب بنی‌هاشم بودند و آنها که از موالی ایشان بودند به مساوات رفتار کرد. برای فرزندان مهاجران و انصار مقرری تعیین کرد و طرسوس را آبادان کرد و ابوسلیمان خادم را، با گروهی از موالی، در آنجا فرود آورد. ولید بن طریف شاری در سرزمین جزیره بر او شورش کرد و بر آنجا چیره شد و نیز بر ارمینیه و آذربایجان، و چند سپاه از لشکر هارون را شکست داد. بعضیشان را کشت و می‌گفت:

منم ولید بن طریف شاری / که ظلمتان از خانه‌ام، بیرون کرد.

آشوب او در حدود ده سال ادامه یافت. بعدها یکی از اعراب فرصتی یافت و او را غفلتاً کشت و سرش را نزد هارون فرستاد. هارون به شکرانه این پیروزی حج عمره گزارد که خداوند پسر طریف شاری را گرفتار کرد و سرش را کم کرد و این در سال صد و هفتاد و نه بود و فارعه دختر طریف که خواهر ولید بود در سوگ او سرود:

آه از این ستم، آه از این بلا / آه از این سرا که روی در ویرانی دارد. / آه از آن ماه تابان که از میان ستارگان سقوط کند. / دریغا خورشید که در کسوف قرار گیرد. / و دریغا شیر، آنگاه که پیکرش را حمل کنند، / به سوی مفاکی تا در زیر سقفی به خاک سپارند. / قبیله جشم، آنگاه که در بلندی قرار گرفت گریستن آغاز کرد / و مردان را بر گرد هر کار هولناکی گردش و طواف

است. / ای درخت خابورا! برگ بر میاور! / چرا که تو گویی در سوگ ابن طریف ناشکیبا نگشته‌ای / آن جوانمردی که راهتوشه‌ای جز تقوی نمی‌طلبید / و هیچ مالی جز نیزه و شمشیر نداشت!

و حمزه شاری، در خراسان شورش کرد و در بادغیس سر برداشت و مایه تباهی شد و بر عیسی بن علی بن عیسی تاخت آورد و سپاهیان را پراکنده کرد و از ایشان کشتاری سخت کرد. عیسی گریخت تا به کابل و قندهار رسید و ابوالعذار گفت: نزدیک شد که عیسی به گونه ذوالقرنین درآید / که مشرق و مغرب را درنوردید / کابل و زابلستان و پیرامون آنها را / تا رنج رها نکرد.

و سپس حمزه در وادی به کرمان غرق شد و طایفه او به نام حمزیه خوانده می‌شوند. و در ناحیه نسا، ابوالخصیب شورش کرد و بر آنجا و ابیورد و طوس و سرخس و نیشابور چیره گردید و به ویرانی و تباهی پرداخت. آنگاه که پیرامونیان او افزوده شدند و کارش بالا گرفت، هارون عیسی بن علی را روانه کرد تا او را کشت و خانواده و فرزندان را اسیر کرد و سرش را نزد هارون فرستاد و کار خراسان یکرویه گردید. خرمیان در آذربایجان شورش کردند و هارون، عبدالله بن مالک را نامزد جنگ ایشان کرد. او از خرمیان سی هزار کشت و زنان و فرزند ایشان را اسیر گرفت و هارون در کرمانشاه (قرمیسین) بدیشان رسید و فرمان داد تا اسیران مرد را کشتند و زنان را فروختند.

فضل بن یحیی دختر خاقان را خواستگاری کرد و خاقان از این امر سخت در خشم شد و خزر، از باب‌الابواب، سر به شورش برآوردند و با مسلمین و اهل ذمه پیکاری سخت کردند و صد و چهل هزار آدمی را اسیر کردند و از زن و مرد و کودک چندان کشتند که شمار آن را جز خدای کس نمی‌داند. شهرها و دهکده‌ها را آتش زدند و مسلمانان را چندان خوار و زبون گرفتند که نه بعد از آن و نه قبل از آن کس به یاد ندارد.

* داستان برمکیان

گویند که ایشان از مردم بیوتات بلخ بودند، از آنها که متصدی بهار و آتشکده‌ها بودند. از این روی ایشان را برامکه خواندند، بدین معنی که ایشان پاسداران خانه و

(۱) برای اختلاف در ضبط بعضی کلمات و تمامی شعر و تفصیل داستان ولید، رجوع شود به ابن اثیر، ج ۵، ص ۹۸ و حاشیه همان کتاب به نقل از وقایع الاعیان.

پرده‌داران آن هستند. نخستین کاری را که ایشان به روزگار بنی عباس متصدی شدند، کار خراج بود که به خالد بن برمک سپرده شد و پس از آن این کار، در دست ایشان می‌گشت تا روزگار رشید که یحیی بن خالد بن برمک به وزارت رسید و فرزندش فضل بن یحیی متصدی خراسان و آنچه در آن سوی دروازه بغداد است - گردید. فرزند دیگرش جعفر بن یحیی متصدی مهر و خاتم خلیفه گردید. بعضی گفته‌اند: «وزارت از آن برمکیان است، هیچ کس از ایشان باقی مباد!»

سپس هارون بر ایشان خشم گرفت و نابودشان کرد. درباره سبب این کار اختلاف است. بعضی گفته‌اند ایشان می‌خواستند زندقه را آشکار کنند و کار کشور را به تباهی بکشانند و حکومت را به عثمان بن نهیک فاسق منتقل کنند و هارون بدین جهت ایشان را کشت^۱.

بعضی گفته‌اند جعفر بن یحیی بن برمک از ویژگیان هارون بود، چندان که هارون دستور داده بود پیراهنی با دو گریبان دوخته بودند و جعفر و هارون با یکدیگر آن را می‌پوشیدند، چرا که وی به جعفر اطمینان بسیار داشت و جعفر از ویژگیان او بود و هارون خواهرش عباسه را بسیار دوست می‌داشت و از او نمی‌شکمیید و او را به همسری جعفر بن یحیی درآورد به شرط اینکه با او همبستر نشود و در مجلس هارون محرم او باشد. از قضا عباسه از جعفر آبتن شد و دو فرزند توأمان زاد و هارون از این کار در خشم شد و فرمان داد تا گردن جعفر بن یحیی را زدن و برادرش فضل و پدرش را در رقه زندانی کردند تا در زندان مردند و فرمان داد تا پیکر جعفر و سرش را به مدینه‌السلام بردند و به دو نیم کردند و به‌دار زدند و سپس به آتش سوختند. هارون در تمام نواحی و شهرها به کارگزاران خویش نوشت تا برامکه و یازان و فرزندان و موالی ایشان را دستگیر کنند. هر کس از ایشان است، مورد بازخواست قرار گیرد و از همه‌شان گروگان گرفته شود و اموالشان را ضبط کنند و هر کس را که از ایشان پنهان شده تحت نظر و پیجویی قرار دهند و به‌هر نیرنگی هست او را بگیرند، چندان که دانسته شد که تمام یا بیشتر ایشان را گرفته‌اند. سپس به هر کارگزاری نامه‌ای نهفته نوشت و فرمان داد که این نامه مهر شده را، در روز فلان از سال فلان، بگشای. و چنان که فرمان داده بود اجرا شد و در یک روز همه ایشان را کشتند. سپس فرمان داد عباسه را در صندوق نهادند و زنده در چاهی به‌خاک سپردند و فرمان داد تا دو پسرش را که مانند دو مروارید بودند آوردند. هارون در آن دو کودک اندکی نگرست و با خویش رای زد و گریست. آنگاه آن دو را به چاه افکند و سرش را به‌خاک اندود و

(۱) رجوع شود به الوزراء والکتاب، جهشیاری، ص ۲۲۶ به بعد.

اصمعی درباره برامکه گفته است:

هر گاه در محفلی سخن از شرك به میان آید، / چهره برمکیان می‌شکند و روشنی می‌گیرد. / و اگر سوره‌ای از قرآن برایشان بخوانند، / ایشان در دم سخن از مزدک به میان می‌آورند^۱.

هارون با دو پسرش محمد امین، و عبدالله مأمون به حج رفت و نوشته‌ای درباره بیعت با امین، و پس از او با مأمون، نگاشت و گواهانی بر آن گرفت و از کعبه آویخت و ابراهیم موصلی گفت:

نیک سرانجام‌ترین کارها، که از هر چیز به تمام و کمال شایسته‌تر است، / کاری است که احکام آن در کعبه و بیت‌الحرام، برگزار شد.

پیمان خلافت را به نام محمد بست و او را امین خواند و امین پنجاه ساله بود و این کار در سال صد و هفتاد و پنج بود و سلم خاسر گفت:

خداوند خلیفه را توفیق دهد که سرای خلافت را برای آن برگزیده روشن قرار داد. / بریان و آدمیان، در گاهواره پرهیزگاری، / با محمد بن زبیده دختر جعفر بیعت کردند.

و ابان بن عبدالحمید لاحقی گفت:

خردسالی او مانع از رسیدن به خلافت نیست / چرا که عیسی در گاهواره، پیامبر بود.

سپس در سال صد و هشتاد و شش برای پسرش قاسم - بعد از مأمون - بیعت ولایت عهدی گرفت و او را مؤتمن خواند. بدین گونه ایشان سه تن گردیدند: امین و سپس مأمون و آنگاه مؤتمن.

رافع بن لیث بن نصر بن سیمار در سمرقند سر به شورش برآورد و بر ماوراءالنهر چیره گردید. رشید هرثمه بن اعین را والی خراسان کرد و از او خواست تا کار رافع را کفایت کند. مأمون خود به مرو رفت و خود را کشانید تا به طوس رسید. در آنجا درگذشت و به‌خاک سپرده شد در سال صد و نود و سه در سن چهل و هفت سالگی. روزگار خلافت وی بیست و سه سال و دو ماه و چند روز بود و ابوالشیص در سوگ او سرود:

خورشید، در خاوران غروب کرد، ای چشم بگری! / هرگز ندیدیم که خورشیدی در آنجا که برآمدگاه اوست غروب کند.

(۱) این شعر در متن غلط است و قافیه در هر دو برمک است ولی قافیه دوم باید مزدک باشد، صورت صحیح آن در المعارف ابن قتیبه، ص ۳۸۲ و الوزراء والکتاب جهشیاری، ص ۲۰۶ آمده است.

و چون هارون درگذشت مردمان با سه فرزندش به ولایت عهد بیعت کردند، هر کس با یکی.

* [محمد امین]

مردم با محمد امین بیعت کردند اما او پیمان شکنی و خیانت کرد و پسرش موسی را که کودکی بود ولایت عراق بخشید و او را الناطق بالحق خواند و فرمان داد تا در منابع برای او دعا کنند. و از دعا درباره مأمون نهی کرد. فرمان داد تا آنچه مأمون در خراسان درهم و دینار زده همه را باطل کنند و فضل بن ربیع میان او و مأمون دشمنی می افکند و بکر بن معتمر او را به خلع کردن مأمون تشویق و ترغیب کرد و او علی بن ماهان را به کار جنگ نامزد کرد و برای پسرش الناطق بالحق بیعت گرفت و او را به نزد علی بن عیسی فرستاد و علی بن عیسی را برای برخورد با مأمون فرا خواند و بندی زرین بدو داد و مأمون را دربند کن اما او را مکش تا او را بیاوری و دو هزار هزار دینار از مال صامت بدو داد علاوه بر ساز و برگ و ستوران. این خبر به مأمون رسید، خود را امیرالمؤمنین نام داد و از پرداخت خراج به امین سر باز زد و نام او را از طراز و درهمها و دینارها افکند و طاهر بن حسین و هرثمه بن اعین را به سوی علی بن عیسی فرستاد و آنان در ری کارزار کردند و سپاهیان او را کشتند و اموال او را به دست آوردند. طاهر بن حسین به فضل بن سهل وزیر مأمون نگاهاشت که «من این نامه را به تو نوشتم درحالی که سر علی بن عیسی در دامن من بود و انگشتریش در دستم. سپاس خدای را پروردگار جهان!» فضل بن سهل برخاست و نزد مأمون رفت و بر او به خلافت سلام داد. مأمون هدیه‌ها و اموالی نزد طاهر فرستاد و او را با مردان و سردارانی یاری و کمک کرد و او را «ذوالیمینین و صاحب خیل دین» لقب داد و فرمان داد تا به عراق رود. طاهر راه اهواز را در پیش گرفت و هرثمه راه حلوان را. مأمون پایگاه فضل بن سهل را بالا برد و خاوران را - از کوه همدان تا کوه سقین و تبت به طول، و از دریای فارس و هند تا دریای گرگان و دیلم به عرض - برای او تعیین کرد و برای او درفشی بر نیزه‌ای دو شاخ بست و او را «ذوالریاستین» نام نهاد، یعنی صاحب ریاست جنگ و ریاست تدبیر.

هنگامی که طاهر به اهواز رفت، بر آنجا چیره شد و سپس به سوی واسط پیش رفت و هرثمه بر حلوان دست یافت. سپاهیان بر محمد امین شورش کردند. او روزی

بیست و چهار ماه ایشان را پرداخت. سپس بر او تاخت آوردند و او در قصر خلد بود بیرونش آوردند و از خلافت خلع کردند و او را با مادرش در «مدینه ابو جعفر» زندانی کردند و گفت: «خبر شگفت در یازدهم رجب فراز آمد.» سپس او را بیرون آوردند و با او بیعت کردند. مدت زندانی شدن او دو روز بود.

سپس همه جا برآشفت. ابن طباطبای علوی در کوفه شورش کرد و جامه سپید به تن کرد و اعرابی از بنی شیبیان به نام ابوالسرایا همراه او بود. ایشان بر کوفه و سواد چیره شدند. سپس ابن طباطبای درگذشت و او محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب - رضوان الله علیهم اجمعین! - بود و نقش انگشتر و درهمهای او چنین بود: «ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کأنهم بنیان مرصوص» (۴: ۶۱) و در میان نوشته شده بود: «فاطمی اصغر».

در بصره، علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (رضهم) شورش کرد و چیره شد و جامه سپید کرد.

در مکه، ابن الافطس حسین بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سر به شورش برداشت و چیره گردید و جامه سپید کرد و در سال دویست با مردم حج گزارد.

در مدینه، محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم شورش کرد و چیره گردید و جامه سپید کرد.

در یمن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد سر به شورش برداشت و چیره گردید و جامه سپید کرد.

در شام، علی بن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه شورش کرد و مردم را به خویش می خواند.

طاهر و هرثمه، محمد امین را محاصره کردند و یک سال با یاران او به جنگ پرداختند تا یاران او کشته شدند و دستش از مال تهی گردید و کارش به ناتوانی انجامید.

طاهر به مأمون نوشت و نظر او را درباره کشتن محمد خواستار شد. مأمون جامه‌ای ناپریده نزد او فرستاد. او دانست که به کشتن وی فرمان داده است.

سپاهیان به پیرامون قصر محمد آمدند و او را تحت نظر گرفتند. محمد کس نزد هرثمه فرستاد و از او زینهار خواست. هرثمه او را زینهار داد و ضمانت کرد که مسلمانان با او وفادار بمانند. ولی طاهر به شتاب آمد و با سنگ و نطف به حراقه حمله برد و حراقه با تمام کسانی که در آن بودند پریشان شد. هرثمه بر زورقی که در نزدیکی او بود سوار شد و محمد شنا کرد تا به شط بصره رسید و یاران طاهر او را گرفتند و نزد او آوردند و

ظاهر همان شب وی را کشت و سرش را نزد مأمون، به خراسان، فرستاد. و کار خلافت یکرویه به کام مأمون گردید.

مأمون کس نزد علی بن موسی بن جعفر فرستاد تا او را به خراسان آوردند و او را ولیعهد خویش گردانید. و او را رضا نام داد و دخترش ام حبیبیه را به همسری او درآورد و جامه خویش و لباس و رایتها را سبز کرد و فرمان داد تا رنگ سیاه را به دور کنند. این کار بر بنی هاشم سخت آمد و بنی عباس در خشم شدند و گفتند خلافت را از دست ما بیرون می کند و به دشمن ما می سپارد. ایشان مأمون را خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و او را مبارک نام نهادند.

مأمون روی به عراق نهاد. چون به سرخس رسید فضل بن سهل را در گرمابه ناگهانی کشتند و علی بن موسی الرضا در طوس درگذشت و نزدیک گور هارون به خاک سپرده شد. درباره سبب مرگ او اختلاف کرده اند. بعضی گویند وی را زهر داده اند و بعضی گویند که او انگوری خورد و جان سپرد.

مأمون آمد و وارد بغداد گردید با جامه سبز و فرمان داد تا آن را افکنند و دیگر بار جامه سیاه پوشیدند و قاسم المؤمن را خلع کرد.

محمد امین در سال صد و نود و هشت کشته شد و سنش بیست و هشت سال و چند روز بود و حکومتش چهار سال و چهار ماه و چند روز و بعضی پنج ماه گفته اند. درباره او گفته شده است:

کار خلافت را، نیرنگ وزیر و فسق امیر و نادانی مشیر ضایع کرد / بکر مشیر بود، و فضل وزیر و این دو در کاری افزودند / که مایه از میان برداشتن امیر گردید.

در سال دویست و دو با ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت شد و او بر حسن بن سهل بیرون آمد و در واسط به او رسید. آنگاه شهر بغداد با مأمون بیعت کرد و روزگار خلافت ابراهیم بن مهدی یک سال و یازده ماه بود و مأمون در سال دویست و چهار به بغداد درآمد.

* [خلافت مأمون]

در سال دویست و چهار با عبدالله مأمون بیعت کردند. با او در مرو و هنگامی که برادرش را از خلافت خلع کرد. بیعت کرده بودند و او مردی نیک سیرت بود و به جستجو درباره امور مردم پرداخت و خود برای داوری می نشست و کار نماز و خطبه را متصدی

بود. برادرش قاسم را خلع کرد و پس از خود برای برادرش ابواسحاق معتصم بیعت گرفت. در نامه ها می نوشت: «از سوی عبدالله مأمون امیر المؤمنین و برادرش ابواسحاق معتصم که پس از وی خلیفه است» و فرمان داد تا قاضیان و محدثان را آزمون کردند و منادی او آواز داد که هر کس از معاویه به نیکی یاد کند، یا او را بر یکی از یاران پیامبر برتری دهد، خونش حلال است.

مأمون به احیای دانشهای کهن و نقل آنها به زبان عرب پرداخت و دانش ستاره شناسی و فلسفه را آشکار کرد و خود مردی فاضل و به دل هوشیار بود. سپید پوست بود و اندکی سرخ، با چشمان فراخ و با ریشی تَنک و دراز و بر گونه اش خالی سیاه داشت.

ابواسحاق فرمان داد تا ترکان را به خدمت بگمارند و هر ترکی را به صد هزار و دویست هزار می خریدند. به روزگار مأمون، خرمیان سر به شورش برداشتند. بابک مدعی شد که روان «جاویدان» بدو منتقل شده و مأمون محمد بن حمید را به جنگ وی فرستاد و محمد بن حمید و عامه یاران او کشته شدند و مردمان دچار گرسنگی و قحطی شدند، چندان که ارزش هر مُدّ به بیست دینار رسید و پیش از آن هم ستاره دنباله داری دیده شد و بعد مرگی همگانی در میان مردم افتاد که بسیاری از مردمان را از میان برد.

مأمون بر ابراهیم بن مهدی، در حالی دست یافت که وی جامه زنان پوشیده بود و میان دو زن راه می رفت. مأمون بر او بخشود و زینهارش داد و او را ندیم خویش گردانید و ابراهیم سرود:

آن کس که مکرمتها را بخش کرد، از روزگار آدم باز / همه را برای هفتمین پیشوا نگاهداری کرد / تو بر کسی بخشودی که بر مانند او بخشوده نمی شد / و هیچ کس هم در نزد تو به پایمردی او برنخواست.

و مأمون چندین بار به جنگ روم رفت و در آنجا حصارها و قلعه ها گشود و هم در آنجا، به طرسوس درگذشت و شاعر گفت:

آیا دیدی که ستارگان از مأمون و پادشاهی خوینگر شده او بی نیاز بودند / او را در طرسوس به خاک سپردند همان گونه که پدرش را در طوس.

(۱) واحد کیل است. در المرقاة، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۳۳، گوید: «مد: رطل و سه يك به حجازی، و دو

رطل به عراقی.»

(۲) شعر از ابوسعید مخزومی است و روایت یاقوت، معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۱ و مسعودی مروج الذهب،

ج ۴، ص ۴۵ با روایت متن تفاوت داشت و درست تر بود، در ترجمه از آنها استفاده شد.

مأمون در سال دویست و هژده مرد. روزگار خلافتش از هنگام کشته شدن محمد بیست سال بود و سنش چهل و هشت سال. مادر مأمون زنی بادغیسی بود به نام مراجل و مأمون را پدرش برای کاری يك بار زده بود. رقاشی در هجو او گفت:

او را کنیزی نژاد که در بازار تاجرانش بشناسند / نه، و نه او را حد زدند و نه خیانت کرد و نه در حکم ستم.

* [ابواسحاق معتصم]

در سال ۲۱۸ با ابواسحاق المعتصم بالله بیعت شد و او محمد بن هارون است. بسیاری از مردم جبال، از مشاهیر همدان و ماسبدان و مهرجان گسیختند و گرد آمدند. معتصم ابراهیم بن اسحاق بن مصعب را روانه کرد تا شصت هزار از ایشان کشت و شصت هزار را اسیر کرد و بقیه به سرزمینهای روم گریختند.

عباس بن مأمون نیز سر به شورش برداشت و مردمان را به خویش می خواند و بسیاری از سرداران با او بیعت کردند و معتصم او را به زندان افکند و فرمان داد تا بر منابر او را لعن کنند و او را «لعین» نامید و او در زندان جان سپرد.

ترکان بر معتصم شورش کردند و او فرمان داد تا مقصوره ها را در مساجد آینه بازسازند و به سُرْمَن رَأی رفت و در آنجا بنایی ساخت و سرای خویش گردانید و بابك خرمی را در سال دویست و بیست و سه کشت.

* داستان بابك خرمی^۱

گویند وی زنارزاده بود و مادرش زنی يك چشم و تهیدست بود از قریه های آذربایجان. مردی از نبط سواد به نام عبدالله شیفته او شد و از وی آبتن گردید و آن مرد کشته شد و بابك در شکم مادرش بود تا او را بزاد و به دشواری پرورش داد تا به مرحله کوشش رسید. جوانی مستعد شد و اهل دهکده اش او را در برابر پرداخت خوراک و پوشاکش به کار شبانی گماشتند.

(۱) در حاشیه به خط تازه تری نوشته شده: «بابك بر وزن هاجر، آن خرمی است که بر کشورها دست یافت و سپس به روزگار معتصم کشته شد. کسکه قریه ای است در فارس که بابك از آنجا بود، در قاموص [کذا] چنین آمده و این سخن مخالف است با آنچه در این کتاب آمده است که وی از آذربایجان بوده است، کذا فی الاصل.»

گویند يك روز که مادرش غذای او را برد و بابك در زیر دیواری خفته بود، دید که موی بر اندام او راست شده و از سر هر موی قطره ای خون می چکد، مادرش گفت: این فرزند من اهمیت بسیار خواهد یافت.

در آن کوهستانها گروهی از خرمیان بودند که دو سر کرده داشتند یکی به نام جاویدان و دیگری به نام عمران و این دو تن با یکدیگر در نزاع بودند. يك بار که جاویدان کاری داشت و به دهکده بابك گذر کرد او را دید و چالاکی و هوش او را دریافت و از مادرش او را به مزد گرفت و به نزد خویش برد.

گویند همسر جاویدان دلپسته بابك شد. و رازهای شوهرش را با او در میان نهاد و بابك را از گنجینه ها و دفینه های شوهر آگاه ساخت. چندی نگذشت که میان جاویدان و عمران جنگی در گرفت و جاویدان زخمی برداشت و در گذشت و همسر جاویدان چنان نمود که وی بابك را به جانشینی خویش برگزیده است و روان وی به پیکر بابك انتقال یافته است. می گفت: «آنچه جاویدان شما را از پیروزی و یاری وعده کرده، بر دست این شخص به شما خواهد رسید.» از این روی است که خرمیان شبانه روز در انتظار جنبش اند.

قوم جاویدان پیرو او شدند و گواهی آن زن را تصدیق کردند. بابك یاران خود را از نواحی دهکده ها فرا خواند و ایشان در تنگی و خواری بودند و شمشیرها و خنجرهایی بدیشان داد و فرمان داد تا به دهکده ها و منازل خویش بازگردند و به انتظار ثلث آخر شب بمانند و چون فرا رسید بر مردم بشورند و هیچ مرد و زن و کودک و طفل را از دور و نزدیک نگذارند و همه را یاره یاره کنند و بکشند و ایشان چنین کردند و همه مردم آن دهکده ها به دست خرمیان کشته شدند و نمی دانستند چه کسی ایشان را مأمور کرده و چرا این کار را کرده اند.

مردم را هراسی سخت و بیمی بسیار در دل افتاد و چندی نگذشت که بابك ایشان را به نواحی دورتر فرستاد تا بر هر که دست یافتند او را بکشند از هر صنفی که باشد خواه کوچک و خواه بزرگ، مسلمان یا اهل ذمه. چندان که مردم در کار کشتن چیره شدند و راهزنان و جنگجویان و مردمان پلید و شورش پژوهان و پیروان مذاهب گمراه، پیرامون او را گرفتند. سپاه او افزونی یافت، چندان که سوارکاران لشکر او بیست هزار سوار بودند علاوه بر پیادگان و بر شهرها و دهکده هایی دست یافتند و شروع به مُثله کردن مردمان کرد و سوختن به آتش و فرو رفتن در تباهکاری و کمی رحم و پرهیز. لشکریان بسیاری از سپاهیان سلطان را شکست داد و دسته ای از سرداران او را کشت و در بعضی کتابها آمده که شماره کسانی که او کشته و ثبت شده هزار هزار انسان از زن و مرد و کودک بوده

است. و در تاریخ آمده که مجموع آنچه بابک کشته دو بیست و پنجاه و پنج هزار و پانصد انسان بوده و خدای داناتر است.

معتصم افشین را برای مقابله با بابک نامزد کرد و تمام جبال را به نام او کرد و برای او در هر روزی که سوار می شد، ده هزار درهم صله تعیین کرد و در هر روز که سوار نمی شد پنج هزار، علاوه بر ارزاق و نزلها و یاریها و علاوه بر آنچه از کارداری جبال برای او می رسید و به هنگام بیرون رفتن او را هزارهزار درهم جایزه داد. افشین سالی با بابک مقاومت کرد و بابک از دست او چندین بار گریزان شد. بابک در بازگشت به بد - که شهری است استوار - پناهنده شد. چون روزگارش به سر رسیده بود و کار بر او تنگ شده بود با خانواده و فرزنداناش به ارمینیه گریخت، با لباس بازرگانان. سهل بن سنباط نصرانی، یکی از بطریقهای ارمینیه او را شناخت و بابک به اسارت وی درآمد. خواست تا مال بسیاری فدیۀ خویش کند، اما او نپذیرفت و بعد از آنکه در برابر او با مادر و خواهر و همسر وی مرتکب عمل فحشا شد - و این شیوه ملعون بود با هر کس که با حرمش اسیر می گرفت - بابک را گرفت و نزد افشین فرستاد.

معتصم دو هزارهزار برای کسی که بابک را زنده بیاورد و هزارهزار برای کسی که سرش را بیاورد جایزه تعیین کرده بود. برای سهل بن سنباط دو هزارهزار فرستاد و کارگزاری آن ناحیت را جایزه او کرد. افشین بابک را نزد معتصم برد. معتصم در سرمن رأی بود. فرمان داد تا دستها و پاهایش را بریدند و به دار آویختند، در سال بیست و سه. بعضی معتقدند که بابک نفرین شده، هنگامی که دستش را بریدند خون بر صورتش مالید و خندید و چنان می نمود که وی از بریدن دستها رنج نمی برد و روانش از این کار هیچ گونه احساسی نمی کند. و این یکی از گشایشهای بزرگ در اسلام بود. روزی که او را گرفتند عید مسلمانان بود و روز آدینه چهاردهم رمضان سال دو بیست و بیست و سه بود.

معتصم پایگاه افشین را بالا برد و او را تاج بخشید و دو وشاح که رشته های مروارید و گوهر داشت بدو پوشانید و دو یاره در دست او کرد^۱ و بیست هزارهزار درهم بدو صله داد. و فرمان داد تا شاعران به ستایش او بپردازند و صله ایشان را خود پرداخت. از جمله شعرها که سرودند یکی این است:

هر مجید و عظمتی فروتر است از آنچه خاندان کاوس را بحاصل شده است /

(۱) رلك: مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۵.

(۲) تفصیل این خلعتها و تشریفات در مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۷ آمده است.

افشین شمشیری بود که تقدیر خداوندی / در کف معتصم آن را برآیخت /
در «بد» از ساکنان آنجا چیزی به جای نهاد / مگر آنچه به مانند بازمانده های
«ارم» بود^۱ /

و به روزگار معتصم بود که رومیان شورش کردند و در زبطره فرود آمدند و معتصم به سوی ایشان روانه شد و عموریۀ را گشود و سی هزار را کشت و سی هزار را اسیر گرفت و طائی^۲ در این فتح گفته است:

شمشیر، از نامه ها راستگویی تر است.

و شاعری دیگر گفته است:

آن پیشوا، آتش هدایت را برافروخت / و ناقوس عموریه را زبان فرو بست /
کار دین استواری گرفت / و آتش زنه هدایت افروخته گردید.

در شام ابو حرب مبرقع بر معتصم شورش کرد و معتصم لشکری به مقابله او فرستاد و ایشان از یازان او بیست هزار تن را کشتند و او را نزد معتصم بردند و او معتقد به تناسخ ارواح بود.

سپس معتصم بر افشین خشم گرفت، چرا که وی با مازیار اصفهید طبرستان نامه نگاری کرده بود و از او خواستار مخالفت و شورش شده بود و خواسته بود که پادشاهی را به ایرانیان بازگرداند. معتصم او را در کنار بابک کشت و به دار آویخت و دیدند که او هنوز خسته نشده است و از سرای او بتهایی به درآوردند و آنها را سوختند.

معتصم در سال دو بیست و بیست و شش مرد و خلافت او هشت سال و هشت ماه بود و هشت پسر و هشت دختر به جای نهاد و هم اوست که احمد بن حنبل را گرفتار کرد و تازیانه زد و به روزگار او ابراهیم بن مهدی درگذشت و عمر معتصم چهل و هشت سال بود.

* [الوائق]

سپس با الواق بالله هارون، بیعت شد و طائی درباره او گفته است:

(۱) شعر از حسین بن ضحاک باهلی است، برای تمام آن رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۲۷۶.

(۲) منظور ابوتمام طائی است و این مصراع از نخستین بیت قصیده معروف اوست که از مشاهیر قصاید دوره اسلامی است. برای تمام قصیده رجوع شود به دیوان ابوتمام، چاپ بیروت ۱۸۸۷، ص ۱۵.

هارون را در آن پهمانند هارون دیدند.^۱

و درگذشت. و در روزگار اوبختری سرآمد شاعران شد. هم در روزگار او آتشی از سوی خاوران برآمد که بانگی همچون بانگ باد داشت و خانه‌هایی را گرفت و سوخت. پس از آن بادی تند برخاست و خانه‌هایی را ویران کرد، گروه بسیاری از هراس مردند. الواثق در سال دویست و سی و دو درگذشت و روزگار خلافتش پنج سال و نه ماه بود. و عمرش سی و دو سال.

* [المتوکل]

سپس با المتوکل علی الله جعفر بن ابی اسحق بیعت شد. و او برای سه فرزندش محمد بن جعفر المنتصر بالله و ابراهیم بن جعفر المؤید بالله و عبدالله بن جعفر المعتز بالله بیعت گرفت و ولایت عهد را از آن منتصر و پس از او از آن معتز و پس از او از آن مؤید کرد. برای هر کدام از ایشان در فشی بست و منتصر را والی عراق و حجاز و یمن قرار داد و معتز را والی خراسان و ری و جبال و مؤید را والی اجناد^۲ شام کرد.

به روزگار او بود که اسحاق بن اسماعیل در تفلیس سر به شورش برآورد و او بغاکبیر را فرستاد تا اسحاق را کشت و شهر را سوزاند و تمامی شهر از چوب صنوبر بود و بیش از پنجاه هزار آدمی را سوخت و زلزله روی داد و کوه اقرع قطع گردید و به دریا ریخت و از این لرزه، بیشتر مردم لاذقیه مردند و ستارگان پریشان شدند و او احمد بن حنبل را از زندان به در آورد و با او مهربانی کرد و به بغداد فرستاد و احمد بن ابی دؤاد را تبعید کرد و اموال او را گرفت و ابوالعتاهیه چنین سرود:

اگر در تو خردی استوار می‌بود / وعزم تو عزمی بود که توفیقی می‌داشت /

(۱) منظور ابوتمام است که در قصیده‌ای گوید:

پیشگاه ملک را سبز یافتند و در آن

هارون را پهمانند هارون دیدند.

برای تمام قصیده^۳ او رجوع شود به دیوان ابوتمام، ص ۲۹۲. شارحان دیوان ابوتمام هارون دوم را به معنی هارون الرشید و یا هارون بن عمران گرفته‌اند. رگ: شرح دیوان ابی‌تمام از خطیب تبریزی تصحیح محمد عبده‌عزام، چاپ قاهره ۱۹۵۷، ج ۳، ص ۳۲۵.

(۲) جمع جند که پنج جند است: جند فلسطین، جند اردن، جند دمشق، جند حمص و جند قنسرین. درباره تقسیمات آنها میان قداما اختلاف بوده است. رجوع شود به معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۵.

به کار فقه قناعت می‌کردی / ونمی‌گفتی: «کتاب خدا مخلوق است»^۱

متوکل به مردم بغداد نامه‌ای نوشت که بر منبرها آن را خواندند مبنی بر اینکه مردم جدل و بحث درباره قرآن را رها کنند و هر کس سخنی درباره مخلوق بودن یا نبودن قرآن بگوید، خونس حلال است. یحیی بن اکثم^۲ قضاء ناحیه شرق را به حسان بن قیس، که مردی يك چشم بود، داد و قضاء ناحیه غرب را به سواربن عبدالله که او نیز يك چشم بود، بخشید و یکی از شاعران^۳ سرود:

دو قاضی از بزرگان دیدم / که این دو در شرق و غرب بی‌مانند بودند، /
کوری را میان خود تقسیم کرده بودند / همان‌گونه که کار قضا را در دو جانب
شرق و غرب.

هم به روزگار او بود که مردی نیشابوری به نام محمود بن الفرج در سر من رأی^۴ ظهور کرد و مدعی بود که وی ذوالقرنین است و مصحفی با خود داشت و سخنانی به هم بسته بود و هدفه مرد پیرو او شده بودند. بدو گفتند از این میان چرا تو ذوالقرنین شدی؟ گفت: زیرا دو مرد در بغداد مدعی پیامبری هستند و من نخواستم سومین ایشان باشم. او را چند سیلی زدند تا با یارانش توبه کرد. المتوکل متوکلیه را ساخت و بدانجا رفت و اقامت گزید و شبانه هنگامی که مست مست بود، کشته شد و درباره او گفتند:

آنگاه که دیدگان در خواب بود، مرگش فرا رسید. / چرا مرگ به هنگامی که
نیزه‌ها آماده بودند فرا نرسید؟ / چرا دشمنانش به سوی او هجرت نکردند /
آنگاه که آتش جنگ تیز بود و دلیران چالاک^۵.

متوکل در سال دویست و چهل و هفت کشته شد و حکومتش چهارده سال و ده ماه و چند

(۱) یکی از مباحث عمده در کلام اسلامی مسئله مخلوق بودن یا نبودن قرآن است که طرفداران خلق آن، گویا، متأثر از یهود بوده‌اند و طرفداران ازلیت آن متأثر از عقاید مسیحیان که «کلمه» را ازلی می‌دانسته‌اند. برای تفصیل این مسئله رجوع شود به کتاب المعتزله، از زهدی حسن جارالله، قاهره ۱۹۴۷، ص ۷۵ به بعد و رجوع شود به تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۴۱.

(۲) یحیی بن اکثم بن محمد، قاضی القضاة بغداد بود. می‌گفت قرآن کلام خداست هر کس بگوید مخلوق است باید توبه کند وگرنه باید گردنش را بزنند. رجوع شود به وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۹۸.

(۳) طبری گوید: جماز گفت. و تمامی شعر را نقل کرده است. رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۳۶۸.

(۴) رجوع شود به: تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۳۵۷.

(۵) شعر به روایت مسعودی، در مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۴ از یزید بن محمد مهلبی است و سیوطی نیز به نام یزید مهلبی دو بیت آن را نقل کرده: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۳۵۰. ولی بیت دوم متن ما در هیچ یک از آن متون نبود.

روز بود و عمرش چهل سال.

گویند که فرزندش منتصر در کشتن وی دست داشت و شش ماه پس از وی زندگی کرد. دعبل خزاعی از حسن روایت کرده که در شب کشته شدن متوکل و بیعت با منتصر، گوینده‌ای چنین می‌گفت:

خلیفه‌ای مرد و هیچ کس در سوگ او اندوهگین نشد / خلیفه‌ای دیگر نیز بر روی کار آمد که کس از آمدنش شاد نشد / آن یکی رفت و شومی در پی او روان بود / و این دیگری به کار برخاست و نحوست با او قیام کرد.

* [منتصر و مستعین]

و چون با منتصر بیعت کردند، او المعزز والمؤید را خلع کرد و خود پس از شش ماه درگذشت. و بیست و چهار ساله بود. سپس با احمد بن محمد بن معتصم بیعت کردند و او المعزز والمؤید را زندانی کرد و حسن بن افشین و برادران و موالی او را از زندان آزاد کرد و ایشان را خلعت بخشید و لوایی برای محمد بن طاهر بن عبدالله، به فرمانروایی خراسان بست، و موالی و چاکران شورش کردند و در زندان را شکستند و المعزز را بیرون آوردند و مستعین را خلع کردند و روزگار خلافت وی دو سال و نه ماه بود. و به روزگار او حسن بن زید در طبرستان شورش کرد.

* المعزز

سپس با ابوعبدالله المعزز بیعت شد و ترکان و فرغانیان گرد آمدند و المعزز را خلع کردند و روزگار خلافتش چهار سال و نه ماه بود.

* المهتدی

سپس با المهتدی بالله، محمد بن هارون الواثق، در سال دویست و پنجاه و پنج بیعت کردند و او در سال [دویست و پنجاه و] شش کشته شد و خلافتش از روزگار او تا آنگاه که المعزز بالله مرد یازده ماه بود و در بصره برقععی ظهور کرد و زنگیان را که کارشان روفتن و پاک کردن پلیدیها بود گرد آورد و کارش بالا گرفت و نیرو یافت.

* المعتمد

سپس در سال ۲۶۶ با المعتمد علی الله بیعت کردند و او احمد بن جعفر متوکل است. و از آنها که پدرشان خلیفه بود، این دسته با او بیعت کردند: فرزندان واثق و فرزندان معتز، و فرزندان متوکل و فرزندان منتصر، و فرزندان مستعین، و فرزندان معتصم، و فرزندان معتمد و او به سال دویست و هفتاد و نه درگذشت و روزگار خلافتش بیست و سه سال بود. به روزگار او کار زنگیان در بصره بالا گرفت و حسن بن زید بر ری و گرگان و طبرستان چیره گردید. یعقوب بن لیث در سیستان شورش کرد و احمد بن عبدالله خجستانی بر خراسان چیره شد و سرحب الجمال با برادرانش منصور و نعمان شورش کردند و بر مرو و سرخس چیره شدند. دو علوی، یکی به نام محمد و دیگری به نام حسن، در مدینه شورش کردند و از مردم آن شهر کشتاری سخت کردند و از ایشان پرداخت ده هزار دینار خواستند و زنان و کودکان و ناتوانان این شهر از گرسنگی همه مردند. چندین آدینه در مسجد پیامبر کس نماز نگذارد و اعراب بر جامه خانه خدا تاختند و آن را غارت کردند. و نزد زنگیان به بصره رفتند و فزازه و قیس و طی بر حاجیان تاختند و اموالشان را غارت کردند و کسانشان را اسیر گرفتند و شترانشان را با خود بردند و گروه بسیاری از ایشان را کشتند و هیچ کس نبود که کشته نشد یا جراحی بر نداشت.

در آذربایجان علویی که خود را الرافع بالله می‌خواند سر به شورش برداشت و بر آنجا چیره شد و اکراد را گرد آورد و ایشان را گمراه کرد.

در مصر احمد بن طولون شورش کرد و بر سلطان عاصی شد و در دورادور خراسان رافع بن اعین به آشوب برخاست و تباهی آغاز کرد.

عبدالله بن واثق نیز نزد یعقوب بن لیث رفت و در برابر المعتمد از او یاری خواست و همین است که باعث شد تا یعقوب چشم طمع به بغداد دوخت.

هم در این روزگار با نصر بن احمد بن اسد شاهان خدای در ماوراءالنهر به ولایت، نامه‌نگاری کردند و هر کدام از اینها که یاد کردیم داستان و خبری دارد.

المعتمد، برای پسرش جعفر بن احمد بیعت گرفت و او را المفوض الی الله نامید و برادرش ابوالاحمد الموفق بالله را پس از وی ولیعهد گردانید و چون الموفق درگذشت، المعتمد پسرش المفوض الی الله را خلع کرد و ابوالعباس بن موفق را با نام المعتضد بالله ولیعهد کرد و المعتمد در سال دویست و هفتاد و نه درگذشت.

* [المعتضد]

سپس با المعتضد بالله در همین سال بیعت کردند و او به سال دویست و هشتاد و شش مرد و خلافتش شش سال و شش ماه و بیست روز بود. به روزگار او زکویه بن مهرویه با قبیلۀ کلب^۱ بر حاجیان تاخت و ایشان را کشت و اسیر گرفت و آهنگ کوفه کرد و سلطان سپاهی به مقابله او فرستاد و او پنج ماه با ایشان مقاومت کرد تا سرانجام پیروز شدند و او را به بغداد بردند برای شناعت و عقوبت او را به زندان افکندند و در زندان مرد، سپس او را بیرون آوردند و به دار آویختند و قرمطیان مرده او را از روی چوبه دار دزدیدند.

* [المکتفی]

سپس با المکتفی بالله علی بن احمد بیعت شد و او پنج سال و هفت ماه و چند روز ولایت کرد و به سال دویست و نود و چهار مرد و کنیه اش ابو محمد بود.

* [المقتدر]

سپس با المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بیعت شد و در خلافت خردسال تر از وی هیچ کس نبود و به روزگار او کارهای خلافت به تباهی کشید و بیست و پنج سال خلافت کرد.

* [القاهر]

سپس با القاهر بالله بیعت شد و چشمش را میل کشیدند و خلافتش يك سال و شش ماه بود.

* [الرازی]

سپس با الرازی محمد بن جعفر المقتدر بیعت شد و خلافت او هفت سال بود.

(۱) این واقعه را سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۶، در خلافت المکتفی آورده. همچنین طبری تاریخ الامم والملوک، ج ۸، ص ۲۱۴، در وقایع سال ۲۸۹ خلافت المکتفی نقل کرده است.

* [المتقی]

سپس با المتقی بالله ابراهیم بن جعفر المقتدر که مردی درستکار و شایسته بود بیعت شد.

* [المستکفی]

سپس با المستکفی بیعت شد و چشمانش را میل کشیدند.

* [المطیع]

سپس با المطیع لله در هشت شب مانده از جمادی الاخر سال سی و چهار بیعت کردند و او خود را از خلافت باز کرد. روز چهارشنبه سیزدهم ذی القعدة به فلج مبتلا شد و خود از خلافت کناره گیری کرد.

به پایان آمد کتاب آفرینش و تاریخ [البدء والتاریخ] و سپاس خدای را و درود بر سرور ما محمد پیامبر و یاران او، به خط بنده ناتوان تهیدست امیدوار رحمت پروردگار مهربان، خلیل بن حسین کردی و لاشجردی^۱ که خداوند بر او و همه مسلمانان ببخشد. در ماههای سال ششصد و شصت و سه. و سپاس ویژه خداوند است و درود بر محمد و خاندان او.

(۱) هوار «ولاشجرزی» خوانده و در نسخه عکسی «د» به «ی» چسبیده و چنین می نماید که صحیح و لاشجردی است.

فهرست اعلام

www.KetabFarsi.com

فهرست اعلام*

(شامل نامهای کسان، جایها، قبایل و کتب مذکور در متن)

آدنه ۵۹۰، ۶۰۳	آ
آذر ۴۴۶	آب آسمان ۵۴۱ ← ماءالسماء
آذربایجان ۱۳۲، ۵۱۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۸۴۸، ۸۵۳، ۸۵۸، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۷۴، ۹۸۱	آبسکون ۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۱۵
آرش ۵۰۴	آتشکده جور ۱۶۸ نیز رک: خوز
آزادگان ۵۳۵	آتشکده‌ها ۹۶۷
آزر ۴۴۰	آحب ۴۷۰
آزرومید دخت ۵۲۱	آدم ۱۲۱، ۲۶۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۱
آسیه ۴۶۰	۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱
آفرینش و تاریخ ۱۲۹، ۹۳۸	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱
آکلُ المرار ۵۱۸، ۵۳۹	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۷، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸
آل ابوبکر ۹۶۲	۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۲، ۴۹۹
آل ابوسفیان ۹۰۸	۴۷۲، ۵۷۴، ۶۰۶، ۶۶۱، ۶۶۴، ۷۳۸، ۸۲۰
آل عنقاء ۵۴۵، ۶۳۳	۹۵۴، ۹۶۳
آل غسان ۵۴۵	آدم اخیر ۴۲۱
	آدم التراب ۴۱۸
	آدن ۶۰۹

* در واپسین مراحل چاپ، متوجه شدم که حرف تعریف «آل» در نظام الفبایی این راهنما، گاهی به حساب آمده است، همچنین صورتهای «ذو» و «ذی» و «بنو» و «بنی» (در نام خاندانها) گاه از هم جدا گردیده است. بهتر آن بود که یکسان باشد.

آل فرعون ۴۶۱	ابراهیم بن اشر نخعی ۹۱۱
آل ققاع ۶۳۳	ابراهیم بن تارح ۴۳۹، ۴۴۳
آل محرق ۵۴۵، ۶۳۳	ابراهیم بن جعفر ۹۸۳
آید ۶۰۲، ۵۹۰	ابراهیم بن جعفر المؤید بالله ۹۷۸
آمل ۶۱۸، ۶۰۵، ۵۹۰، ۵۹۰	ابراهیم بن عبدالرحمن ۸۷۴
آمنه بنت وهب ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۴، ۷۲۱، ۷۲۲	ابراهیم بن عبدالله ۹۵۶
۹۵۲	ابراهیم بن ماریه ۶۴۷، ۷۲۵
أهرمن ۱۸۴	ابراهیم بن مالک اشتر ۸۲۲
	ابراهیم بن محمد ۷۱۹
	ابراهیم بن محمد بن علی ۹۴۰، ۹۴۲
	ابراهیم بن موسی بن جعفر ۹۷۱
	ابراهیم بن موصلی ۹۶۹
	ابراهیم بن مهدی ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۷
	ابراهیم بن الولید بن عبدالملک ۹۲۴، ۹۳۳
	ابراهیم نخعی ۲۶۵، ۷۹۱
	ابر شهر ۸۶۸
	ابرهه ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۴۳
	ابرهه اشرم ۵۲۹
	ابرهه ذوالمنار ۵۲۳
	ابرهه بن صباح ۵۲۷
	ابرویز ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸، ۶۱۶
	۶۴۵، ۶۴۹، ۶۶۰، ۷۰۷، ۷۱۳، ۷۴۸
	ابریق صخر ۵۹۳
	ابسطا (اوستا) ۱۶۹، ۴۱۶، ۵۷۳
	ابطح ۲۵۱، ۶۲۵، ۶۸۰
	ابلق ۶۰۰
	أبله ۴۶۸، ۵۹۳، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۵۰
	ابلیس ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵
	۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۸۰، ۴۴۳
	۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵
	۴۶۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۸۵، ۵۷۹، ۶۰۶، ۶۰۷
	۶۱۷، ۶۳۵، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۴، ۷۴۰، ۷۴۱
	۷۴۲، ۸۰۲، ۹۲۴، ۹۳۴، ۹۵۰، ۹۶۷
	ابراهیم ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴
	۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵
	۴۶۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۸۵، ۵۷۹، ۶۰۶، ۶۰۷
	۶۱۷، ۶۳۵، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۴، ۷۴۰، ۷۴۱
	۷۴۲، ۸۰۲، ۹۲۴، ۹۳۴، ۹۵۰، ۹۶۷
	ابراهیم ۲۶۳، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۴۷، ۳۷۰
	ابراهیم امام ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۴
	ابراهیم بن ابی عبده ۳۷۸
	ابراهیم بن اسحاق بن مصعب ۹۷۴

الف

ابن ابن العوجا ۴۱۷	ابن حنظله ۹۴۲
ابن ابی حفصه ۹۶۳	ابن حنفیه ۸۱۸
ابن ابی سرح ۸۷۱، ۸۷۲	ابن خازم ۹۱۳
ابن ابی کشفه ۶۵۴، ۶۲۵	ابن خطاب ۸۲۰
ابن ابی لیلی ۹۲۱، ۹۴۶	ابن دأب ۷۳۳
ابن ابی معیط ۸۶۳	ابن درید ۳۴۱
ابن ابی نجیح ۳۱۰	ابن الدغنه ۶۵۵
ابن ارقد ۶۶۸	ابن دیصان ۲۲۸، ۴۱۷
ابن اسحاق ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۷	ابن راوندی ۱۲۹
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۳۲	ابن رزام ۲۲۳، ۸۲۲
۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸	ابن رستم اباضی ۶۰۱
۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۸۸	ابن روندی ۳۴۷، ۳۴۸
۶۲۳، ۶۲۸، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۰	ابن الزبیری ۶۹۴
۶۵۱، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۸۰، ۶۸۴	ابن زبیر ۱۳۳، ۷۹۷، ۸۹۷، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۹
۶۹۶، ۶۹۷، ۷۰۲، ۷۱۹، ۷۲۵، ۷۲۶	۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۳۷
۷۲۹، ۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۳، ۷۶۱، ۷۶۴، ۷۶۵	ابن زیاد ۱۳۳، ۹۰۳
۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۷، ۷۹۴، ۷۹۹	ابن سلام (راوی) ۲۲۷
۸۰۱، ۸۴۳، ۸۷۳	ابن السلیمانی ۳۷۸
ابن اشعث ۹۲۱، ۹۲۲	ابن سیار ۱۵۲
ابن الافظس (حسین بن حسن) ۹۷۱	ابن سیرین ۳۸۴
ابن امیه ۸۰۱	ابن شاکر ۴۱۷
ابن انباری ۲۵۳	ابن شبرمه ۹۶۱
ابن انعم ۲۶۴	ابن شهاب (راوی) ۳۳۷
ابن بشار نظام ۱۵۲	ابن صاعد ۸۳۳
ابن جُبَیر ۲۳۲، ۳۱۰	ابن صیاد ۳۸۵
ابن جرموز ۸۷۸	ابن طباطبای (محمد بن ابراهیم) علوی ۹۷۱
ابن جریج ۲۵۱، ۳۴۱، ۴۵۰، ۴۸۸، ۴۹۰	ابن عابد ۶۴۷، ۷۲۵
ابن جفنه ۵۴۵	ابن عامر ۸۶۸، ۸۹۸
ابن الجلد ۸۹۸	ابن عایشه ۹۳۳
ابن جهم ۳۲۵، ۵۲۴	ابن عباس ۲۳۱، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۴
ابن حانظ ۴۱۷	۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۵
ابن حرمه ۹۳۲	۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۳
ابن الحضرمی ۶۸۰	۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰

۳۴۱، ۳۴۵، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۶،	ابن هوبر علقمی ۴۶۸
۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۹۰، ۴۹۳،	ابن یامین ۴۰۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۹
۶۲۴، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۰، ۷۶۰، ۸۳۲، ۸۳۹، ۸۶۱،	ابواء ۶۴۴
۸۶۲، ۸۷۸، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۰۰،	ابو ابراهیم بن قیس ۷۲۹
ابن عباس بن عبدالمطلب (راوی) همان ابن عباس ۳۸۱	ابو احمد بن جحش ۶۵۲
ابن عبدالله (راوی شعری از حلاج) ۳۲۹	ابوالاحوص (راوی) ۳۳۶
ابن عجرد ۸۲۵	ابو احمده سعید بن عاص ۶۸۵، ۷۹۰
ابن العجوز ۴۷۰	ابو ادريس خولانی ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۷۷
ابن عمر (راوی) ۳۷۵، ۳۷۸	ابو اسحاق ابراهیم بن عثمان ۹۶۰
ابن عمر ۸۳۲، ۹۱۵	ابو اسحاق ثقفی ۹۱۱
ابن عیینة ۳۳۹، ۳۷۶، ۳۷۷	ابو اسحاق سبعی ۹۲۱
ابن قتیبة، عبدالله بن مسلم ۳۷۰	ابو اسحاق معتصم ۹۷۳، ۹۷۴
ابن قحطبه ۹۴۶	ابو اسحاق نظام ۸۲۸
ابن القرية ۹۲۱	ابو اسماء رحبی (راوی) ۳۸۰، ۳۸۱
ابن قیس رقیات ۹۱۳	ابوالاسود دُیْلِی ۸۹۰
ابن قیس ماصر ۸۱۹	ابوالاعور سلمی ۷۰۱، ۸۸۰
ابن کرمانی ۹۴۲	ابوالبختری بن هشام ۶۵۳
ابن کرنب ضریر ۸۱۷	ابوالبشر ۳۳۶، ۴۱۸
ابن کلاب ۱۵۴، ۱۹۷	ابوالحسین خیاط ۳۴۸
ابن کلبی ۹۲۸	ابوالحکم ۶۵۳
ابن المبارک ۲۶۴	ابوالخصیب ۹۶۷
ابن مسعود ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۸۳، ۴۵۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۷۸۶	ابوالدرداء ۲۶۳، ۲۹۸
ابن المغزج ۸۹۸	ابوالدائیق ۹۵۹
ابن مقفع ۳۷۰، ۸۶۶	ابوالسرایا ۹۷۱
ابن ملجان ۷۴۶	ابوالشبیص ۹۶۹
ابن ملجم ۴۷۸، ۸۸۹، ۸۹۰	ابوالضحاک ۲۳۱
ابن موسی الرضا ۲۵۶	ابوالطفیل (راوی) ۳۷۴
ابن ناووس بصری ۸۱۸	ابوالطفیل ۳۳۶، ۳۳۸
ابن نهیه ۹۱۸	ابوالعاص ۶۲۶، ۶۸۴، ۷۳۲
ابن هبیره ۹۴۰، ۹۴۴، ۹۴۶	ابوالعاص بن هشام ۶۸۵
ابن هشام ۷۲۶	ابوالعاص قاسم بن ربیع ۷۳۱
	ابوالعالیه ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۹۴، ۳۹۷
	ابوالعباس ۶۱۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۵

۸۱۴، ۸۲۱، ۸۳۲، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹ - ۸۴۳،	۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۴۵، ۹۵۸
۸۴۷، ۸۵۹، ۸۶۳، ۸۷۱، ۸۹۳، ۹۰۶، ۹۳۰،	ابوالعباس بن ربیع ۶۷۶
۹۳۹	ابوالعباس بن موفق ۹۸۱
ابوبکر اخشیذی ۸۲۸	ابوالعباس سامری ۸۳۱
ابوبکر بن زبّان ۲۳۱	ابوالعباس سراج (راوی) ۳۷۹
ابوبکر بن عبدالله بن ابی ملیکه ۷۶۱	ابوالعباس سفّاح ۷۹۸
ابوبکر بن علی بن ابیطالب ۷۷۳	ابوالعباس عبدالله بن محمد ۹۵۷
ابوبکر بن عیاش (راوی) ۳۸۳	ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی ۳۸۲
ابوبکر صدیق ۶۲۵، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۵، ۷۷۵،	ابوالعتاهیه ۹۶۴، ۹۷۸
۷۷۶، ۷۷۹	ابوالعیص بن ربیع ۶۲۶ ← ابوالعاص بن ربیع
ابوبکره ۷۷۳، ۷۳۴	ابوالغموض (شاعری است) ۳۴۶
ابوتمام طائی ۶۳۱	ابوالعزّافر ۹۶۷
ابوتراب ۶۷۸	ابوالفضل جعفر ۹۸۲
ابوثمامة (مُسْتَمْلَة کَذّاب) ۸۴۳، ۸۴۵	ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب ۹۰۹
ابوجابر ۳۷۷	ابوالمرّه، حارث - ۳۱۳
ابوجعفر ۵۷۶، ۹۲۸، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۹،	ابوالمقوم انصاری ۳۱۰
۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵	ابوالولید (راوی) ۲۳۱
۹۵۶، ۹۵۹، ۹۵۹	ابوالهذیل غَلاف ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۹۹، ۲۶۱، ۲۷۲،
ابوجعفر احوّل ← شیطانُ الطاق ۱۸۲	۳۰۶، ۳۴۸، ۸۲۸
ابوجعفر رازی (راوی) ۳۷۳، ۳۹۷	ابوالهیثم بن معاویه ۹۵۴
ابوجعفر منصور ۲۸۲، ۶۰۷، ۶۰۷، ۷۹۸، ۸۲۰،	ابوالهیثم بن التیهان ۶۶۴، ۶۶۵، ۸۰۴، ۸۱۳
۹۵۸	ابوالیقظان ۷۷۷، ۷۹۰، ۸۸۰
ابوجلد (راوی) ۳۷۷	ابوامامه (راوی) ۳۲۸
ابوجهل ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۹۲	ابوایوب انصاری ۶۰۸، ۶۷۶، ۸۰۶، ۸۸۸، ۹۰۰
ابوجهل بن هشام ۶۵۳، ۶۶۶، ۶۷۸، ۷۸۵، ۷۹۱،	ابوبراء مُلاعِبُ الأَیْنَة ۶۹۷
۷۹۹	ابوبرزّة اسلمی ۹۰۴
ابوحاتم ۹۵۶، ۹۵۷	ابو بردة بن ابوموسی ۷۹۴
ابوحاتم (از زوای مسائل ادب) ۳۴۳	ابو بشر (راوی) ۲۳۱، ۳۳۶
ابوحذیفه بن عتبّه ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۸۶، ۶۷۹، ۷۹۲،	ابوبکر ۱۳۳، ۶۶۰، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۶۹،
۶۲۶	۶۷۵، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۹۳، ۷۰۰، ۷۰۶،
ابوحرب مبرق ۹۷۷	۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۳۳، ۷۵۹، ۷۶۱، ۷۶۳،
ابوحفص ۹۱۱	۷۶۴، ۷۶۵، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۶، ۷۸۰،
ابوحمزه ۸۰۶	۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۵،

ابوحمید سمرقندی ۹۴۵، ۹۴۴	ابوسلمه سبعی ۹۴۲
ابوحنظله عقیلی ۸۱۳، ۷۱۰	ابوسلمه فقیه بن عبدالرحمن ۷۸۴
ابوحنیفه (۱۸۱، ۸۱۹، ۸۲۹، ۸۳۰)	ابوسلیمان خادم ۹۶۶
ابوخالد ۹۶۶، ۹۶۶	ابوشجره حضرمی ۳۷۵
ابوخیب ۹۰۱	ابوشحمة بن عمر ۷۸۸، ۷۸۷
ابوداود خالد بن ابراهیم ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۳	ابوصالح (راوی) ۳۳۷، ۳۷۹
ابودجانه ۹۶۱	ابوصالح ۱۴۰، ۳۳۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۷۹۷
ابودلامه ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰	ابوضمره ۷۳۳ ← ابوضمیره
ابودلف ۹۶۰	ابوضمیره ۷۳۶ ← ابوضمیره
ابوذبان ۹۱۵	ابوطالب ۶۲۹، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۷۸
ابوذرقاری ۷۴۷، ۷۸۹، ۸۱۳، ۷۱۵، ۸۱۶، ۸۷۰، ۸۷۲	۹۶۵
ابوذویب ۶۴۴	ابوطالب اخمیمی صوفی ۸۱۹، ۹۳۲
ابورافع ۶۷۶، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵	ابوطبیان ۲۳۱ ← ابوطبیان
ابوریاح ۴۳۲	ابوطلحة انصاری ۷۶۳، ۸۰۶
ابوریاح نبال ۹۳۹	ابوطبیان ۲۳۶ ← ابوطبیان
ابوزبیر (راوی) ۳۳۸	ابوعادی ۹۵۷، ۹۵۶
ابوزید انصاری ۳۴۳	ابوعامر ۵۴۱
ابوستر بن ادهم بن قیس ۷۲۹	ابوعامر راهب ۸۱۳
ابوسریمه (راوی) ۳۷۴	ابوعامر عاملی ۸۸۰
ابوسعید خدری ۳۷۴، ۶۹۲، ۸۱۴، ۸۲۳	ابوعامر فاسق ۶۹۱
ابوسعید فیومی ۵۷۸	ابوعبدالرحمن اندلسی ۵۹۷
ابوسعید مقبری ۲۸۴	ابوعبدالرحمن بن ثعلبه ۶۶۵، ۸۰۴
ابوسفیان ۶۶۵، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴	ابوعبدالله ۷۳۵
۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۳۴	ابوعبدالله بن کلاب ۸۳۳
۷۹۹، ۸۷۶، ۸۷۶، ۹۳۹، ۹۶۲	ابوعبدالله (زبیر بن عوام) ۷۸۱
ابوسفیان بن حرب ۶۲۶، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۵۹، ۶۶۶	ابوعبدالله مازنی ۷۳۹
۶۸۰، ۶۸۹، ۷۰۱، ۷۱۰، ۷۲۴	ابوعبیدین مسعود ۸۴۹
ابوسلمه ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۵۷	ابو عبیده ۶۴۵، ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۲۲، ۸۵۰، ۸۶۰
ابوسلمه بن عبدالاسد ۶۵۲، ۶۶۶، ۶۹۵، ۷۲۳	ابوعبیده بن جراح ۳۸۱، ۶۵۲، ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۶۳
۷۲۸، ۷۸۵، ۷۹۰	۷۶۴، ۸۴۷، ۸۵۰، ۸۵۸، ۸۵۹
ابوسلمه حفص بن سلیمان ۹۴۶	ابوعبیده بن عبدالله بن مسعود ۷۹۱، ۹۲۱
ابوسلمه خلال ۹۳۹	ابوعثمان جاحظ ۸۲۹

ابو عرفه حضرمی ۹۱۶	ابومرّة الفیاض ۵۳۲
ابوعفک ۶۸۶	ابومسلم ۵۷۶، ۸۲۲، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۴
ابوعکرمه ۹۳۹	۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۵۱
ابوعلی جبائی ۸۲۸، ۸۲۸	ابومسلم خراسانی ۳۸۱، ۹۳۴
ابوعماره ۷۲۳	ابومسلم صاحب دعوت ۹۶۰
ابوعمر بزاز ۹۳۹	ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم ۹۶۰
ابوعمر و ۶۲۶	ابوموسی ۸۸۴، ۸۸۷
ابوعوانه (راوی) ۲۳۱	ابوموسی اشعری ۲۵۷، ۴۸۰، ۷۹۴، ۸۴۸، ۸۵۳
ابوعیسی اصبهانی ۵۷۸	۸۵۵، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۱، ۸۶۶، ۸۶۸، ۸۶۸
ابوعیثنه (راوی) ۳۷۸	۸۸۲، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۲۵
ابوقایوس ۵۱۵	ابوموسی بغدادی عکبری ۵۷۸
ابوقایوس نعمان بن امرء القیس ۵۴۳	ابوموسی بغوی (راوی) ۳۸۰
ابوقیس ۶۸۰	ابومؤیبه ۳۳۹، ۷۳۳، ۷۳۶، ۷۵۸، ۷۵۹
ابوقتاده ۷۱۰	ابونجیح سلمی ۷۸۸
ابوقتاده انصاری ۸۴۳	ابونصر حرشی ۳۷۳
ابوقحافه ۷۷۶، ۷۸۰، ۸۴۱، ۸۷۲	ابونعامه ۹۱۹
ابوقحافه بن عثمان بن عامر ۷۷۵	ابونواس ۲۵۶
ابوقریب ۳۸۴	ابوهاشم ۸۲۸، ۹۲۹، ۹۴۴، ۹۴۵
ابوقلابه (راوی) ۳۸۰، ۳۸۱	ابوهاشم عبدالله بن محمد ۷۷۵
ابوقلامه ۳۳۷	ابوهاله نباش بن زراره ۷۲۵
ابوقیس صدمه بن ابی انس ۸۱۳	ابوهاله هندی بن زراره ۶۴۷، ۷۲۵
ابوکشه ۵۳۳، ۷۳۶	ابوهانی ۲۳۱
ابوکحیله ۸۴۶	ابوهذبه ۹۴۳
ابوکرب ۵۲۴	ابوهزیره ۱۷۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۳۹
ابولؤلؤه ۸۶۲، ۸۶۵، ۸۷۸، ۸۷۰	۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۴۸، ۶۱۹، ۸۰۳۸
ابولیلی ۹۰۹	۸۵۰، ۸۵۸، ۹۰۰
ابولهب عبدالغزنی بن عبدالمطلب ۶۵۶، ۶۸۵	ابوهزیره روندی ۸۲۰
۷۲۲، ۷۲۳	ابویاسرین اخطب ۶۷۶
ابومجرم ۹۵۳، ۹۶۲	ابویزید بسطامی ۳۲۹
ابومحمد ۷۷۴، ۷۷۹	أبی ۳۳۴، ۳۳۵، ۶۶۵
ابومحمد بن یوسف سوری ۸۲۹	ابی أمیه بن مغیره ۶۹۹
ابومحمد صادق ۹۳۹	ابی برده ۹۲۳
ابومریم سعدی ۸۲۴	أبی بن خلف ۶۶۰

أُمّی بن کعب ۳۹۷	احمد بن عبدالله خجستانی ۹۸۱
أُمّی بن سمان ۴۱۸	احمد بن مالک ۷۷۲
أُمّی بن کعب انصاری ۸۰۶	احمد بن محمد بن حجاج سجزی ۳۸۳
ابی بیهس هیصم بن جابر ۸۲۴	احمد بن محمد بن معتصم ۹۸۰
ابی رافع ۶۵۰	احمد بن منصور رمادی ۲۳۲
ابیحمن ۷۴۰	احمد بن یحیی (از متکلمین) ۳۴۸
ایغابیل نبیّه ۳۴۵، ۴۱۶	احنف ۸۸۲
ایقورس ۲۲۴	احنف بن قیس ۸۶۸، ۸۷۸
ایورد ۶۰۵، ۹۶۷	احوص ۹۲۹
ایبونا ۳۳۹	احول بنی امیه ۹۳۰
ائال ۸۴۶	احیة بن جلاح ۷۲۱
اجفر ۶۱۱	أخیمر ثمود ۶۷۸، ۸۸۹
اجناد ۹۷۸	اخاشب ۶۶۶
اجنادین ۳۹۰، ۷۹۰	اخطل شاعر ۶۳۵
اجیاد ۶۳۵، ۷۸۲	اخلاط ۵۹۰، ۶۰۳، ۶۱۱
احابیش ۶۹۴، ۶۸۹، ۷۰۱، ۷۱۲	اخمیم ۵۸۹، ۹۳۲
احبار ۴۸۳، ۵۲۷	اخس ۸۲۵
أحد (کوه) ۲۶۶، ۶۷۷، ۶۸۹، ۶۹۶، ۶۹۸، ۷۸۹	اخس بن شریق ۶۵۹، ۶۸۱
۷۹۱، ۸۰۵، ۸۰۸	اخسیّه ۸۲۲، ۸۲۵
أحد شفق (نام خدای -) ۱۷۰	اخوخ ۳۳۳، ۳۶۹، ۴۲۷، ۴۲۸
احزاب ۷۰۱	اخوخ (ابن قین) ۴۱۹
احساء ۶۰۰	اخوخ بن یارد ۴۱۹، ۶۴۳
احقاف (دژة -) ۳۳۸، ۴۲۸	أدد ۶۲۴
احقب ۶۵۸	أدد بن زید ۶۳۱
احلاف ۶۳۵، ۶۳۷	أدد بن مقوم ۶۴۳
أحمد (رسول (ص)) ۲۵۸، ۵۲۳، ۵۲۵، ۶۶۵، ۷۳۸، ۷۸۰	أدرک ۸۶۷
أحمد بن ابی دؤاد ۹۷۸	أدراسین ۴۱۶
أحمد بن جعفر ۷۹۲، ۹۸۱	أدریس ۳۳۳، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۹۶۵
أحمد بن حنبل ۸۳۲، ۹۷۷، ۹۷۸	أدریس بن أدریس ۶۰۱
أحمد بن طولون ۹۸۱	أدریس بن عبدالله بن أدریس ۶۰۱
أحمد بن طیب ۵۷۰	أدریس بن عبدالله بن حسن ۹۵۶، ۹۶۵
أحمد بن طیب سرخسی ۲۲۸	أدریس بن عیسی ۹۶۰
	أذبل ۴۴۶

أذوعات ۶۹۸	ارمیا ۴۵۶، ۴۷۹، ۴۸۰
أذریاسین ۴۶۹	ارمیای پیغمبر ۵۴۷
أراس ۸۴۷	ارمیینه ۱۳۲، ۵۹۱، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۰۲
أراقم ۶۳۲، ۶۳۵	۶۱۱، ۶۱۶، ۶۱۸، ۸۴۸، ۸۵۳، ۸۶۸، ۹۱۱
أرانی ۴۱۶	۹۶۶، ۹۷۶
أریاب ۸۱۳	أروند ۵۰۱
أرجهز ۳۷۶	أروی ۷۲۳
أردبیل ۶۰۲	أروی بنت عبدالمطلب ۷۲۲
أردشیر ۵۳۷	أروی بنت کریز ۷۷۸
أردشیر جامع ۵۱۱، ۵۳۷	أریاط ۵۲۹، ۵۳۰
أردشیر خُزه ۵۱۷، ۶۰۳	أریسیمه ۴۲۷
أردشیرین بابک بن ساسان جامع ۵۱۰	أزارقه ۸۲۲، ۸۲۴، ۹۱۲، ۹۱۹
أردشیرین هرمز ۵۱۵	أزبیل ۴۷۰
أردن ۶۰۰، ۶۰۰، ۹۰۹، ۹۱۰	أزد (قبیله) ۵۳۶، ۶۳۳، ۸۵۸
أردوان ۵۱۰	أزد سراه ۷۲۲
أردوان اصغر ۵۱۰	أزدی ۷۱۵
أرزن ۵۹۰	أزادیار ۹۶۵، ۹۶۵
أرسطاطالیس ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸	أزمایل ۵۰۲
۲۵۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۳	أزدهاق ماردوش [ضحاک] ۴۳۸، ۵۰۱
۳۰۶، ۳۲۹، ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۰۷	أزدهاق ذوالحجّین ۵۰۱
۴۱۶، ۴۲۳، ۴۵۸، ۵۰۹، ۵۷۱، ۵۹۱، ۵۸۳	أساف ۶۲۸
أرسلاوس ۲۲۴	أسامة (راوی) ۳۷۷، ۷۶۶، ۸۳۸
أرطابن المنذر (راوی) ۳۷۷	أسامة بن زید ۲۶۴، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۲۴، ۷۳۴
أرفخشذ ۴۲۷، ۵۲۲	۷۶۰، ۷۶۴
أرفخشذین سام ۴۳۹، ۶۴۳	أسان (؟) ۶۰۳
أرقم ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۳	أساوره ۸۵۶
أرقم بن ابی الارقم ۶۵۲	أسباط (راوی) ۳۸۵، ۴۶۴
أرقم بن ارقم ۷۸۵	أسیحجاب ۵۹۰، ۶۰۵، ۶۱۸
أرقم بن ارقم مخزومی ۷۹۴	أستاذ سیس ۹۵۶
أرکند (اصحاب -) ۳۶۸	أسترقفا ۴۱۵
أرمایل ← ازمایل	أسحاق ۴۱۴، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹
أرم ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۶۶۴، ۹۷۷	۵۰۳، ۵۸۰، ۷۴۰
أرم بن سام ۴۲۸	أسحاق بن أبراهیم ۴۵۹

اسحاق بن اسماعیل ۹۷۸	۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۲
اسحاق بن راهویه ۷۷۲	اسماعیل بن ابراهیم ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۴۳
اسدالله ۷۹۲	اسماعیل بن ابی خالد (راوی) ۳۳۷
اسدبن حصین ۶۰۸	اسماعیل بن علی هاشمی ۹۵۳
اسدبن خزیمه ۶۲۴	اسماعیلیه ۸۱۵
اسدبن ربیعہ ۶۳۵	اسماویل بن هلقانا ۴۱۵
اسدبن عبدالله قسری ۹۳۹، ۹۴۰	اسوار (ظ: اسوان) ۳۳۱
اسدبن هلال مخزومی ۷۲۳	اسوان ۶۰۱، ۶۰۱، ۶۰۱
اسد رسول الله ۷۹۲	اسود ۶۸۳
اسدی ۷۰۱	اسودبن عبدالاسد مخزومی ۶۸۲
اسرافیل ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۳۹۶	اسودبن غفار ۴۲۸
۳۹۹، ۶۴۸	اسودبن کعب عنسی ۸۱۴، ۸۳۹
اسعد ابوکرب ۵۲۴	اسیانس ۵۴۷
اسعدبن حضیر ۶۶۵	اسید ۶۲۶
اسعدبن زاره ۶۰۸، ۶۶۴، ۸۰۴، ۸۰۴، ۸۱۳	اسیدبن حضیر ۶۶۵، ۸۰۴
اسفندیار ۶۱۲	اسیدبن هاشم ۶۲۶
اسفندیار بن گشتاسب ۵۰۷	اشباع ۴۸۲
اسکمد ۵۰۰	اشبان ۴۲۷
اسکندر (افروسی) ۱۴۱	اشتر ۲۵۰
اسکندر ۳۲۰، ۳۷۱، ۴۵۸، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۶	اشتر قفا ۴۴۹
۵۴۶، ۵۴۷، ۶۱۶، ۶۱۶	اشتر نخعی ۸۷۱، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۶
اسکندر رومی ۴۳۸	اشخ (سرشکافته) بنی امیه ۹۲۸
اسکندریه ۳۳۳، ۵۰۹، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۱	اشراف عجم ۸۴۹
۶۰۱، ۶۱۶، ۷۰۸، ۷۳۰، ۷۳۷، ۸۶۰، ۸۶۸	اشرم ۵۳۰، ۵۳۲
اسلم، قبیله ۴۰۴	اشروسنه ۵۹۰
اسلم بن زرعہ ۸۹۹	اشعث بن قیس ۷۷۶، ۸۰۰، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۵۲
اسلم بن سعد بن معاذ ۶۶۵	۸۸۲
اسماء ۶۶۸، ۷۷۶، ۷۷۷	اشعربن سباء ۶۳۰
اسماء بنت ابی بکر ۶۵۲، ۷۷۶	اشعریان ۷۹۴
اسماء بنت عمیس ۶۵۲، ۷۷۳، ۷۷۶، ۷۹۲	اشعری ۸۲۴
اسماء دختر کعب جونی ۷۲۵	اشعربین ۶۳۰
اسماعیل ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۷	اشعیا ۲۶۰
۴۴۸، ۵۰۳، ۵۷۶، ۶۰۶، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۶۱	اشغنان ۵۹۳

اشک ۵۱۰	اصطخر ۴۷۷، ۵۹۰، ۶۰۳، ۶۱۶، ۶۱۶، ۸۴۸
اشک اشکانی ۵۱۰	۸۵۵، ۸۵۸، ۸۶۶، ۸۶۶، ۸۵۸، ۸۶۷
اشکانیان ۴۸۸، ۵۱۰، ۵۴۷	اصغر ۵۲۶
اشمط ۸۲۲	اصفهان ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۹۳، ۶۰۴، ۶۱۶
اشمعت ۵۷۸	۶۱۸، ۸۴۸، ۸۵۸، ۸۶۶
اشمعیته ۵۷۸	اصفهد ۹۲۵
اشمویل ۴۶۹	اصمعی ۶۳۴، ۹۲۸، ۹۶۹
اشنوار ۵۱۷	اصیدان ۵۹۰
اشور ۴۲۷	اضم ۷۰۷
اشیاع ۴۸۳	اطیفر ۴۵۳
اصبغ بن عبدالعزیز ۹۲۷	اطیفر بن رویح ۴۵۰، ۴۵۱
اصبهان ۸۰۱، ۹۶۰	اطلخ ۹۴۸
اصبهانیه ۵۷۸	اعاجم ۱۷۶، ۸۵۶
اصحاب، نیز ← اهل	اعراب ۴۱۳، ۴۵۵، ۵۶۸، ۶۲۳
اصحاب ابن ابی العوجاء ۱۸۵	اعراب راهزن ۹۶۱
اصحاب اخدود ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹	اعراب عادى ۴۳۴
اصحاب اخدود ۵۲۷ ← اهل گودال	اعراف ۱۳۰
اصحاب ارجبهبز ۳۷۶	اعشى ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۹۱، ۵۱۹، ۵۴۴، ۶۳۱، ۶۳۲
اصحاب اصطرلاب ۲۲۷	۶۳۲
اصحاب این فن ۴۲۵	اعشى بن قیس ۴۲۹، ۴۷۵
اصحاب جئنه ۲۲۷	اعشى همدان ۹۲۰، ۹۲۱
اصحاب جوهره ۲۲۷	اعصر ۶۳۴
اصحاب حدیث ۱۲۳، ۸۰۹، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۳۲	اعمش (راوی) ۲۳۲، ۳۳۷
اصحاب رجیع ۶۹۷، ۷۰۴	اعمش ۲۳۱، ۲۶۴، ۴۲۲
اصحاب ضروان ۴۹۱	اعیاص ۶۲۶
اصحاب طبایع ۵۷۲	اغابوس ۴۱۵، ۴۸۸
اصحاب علی ۸۸۳	اغثاذیمون ۳۶۵، ۴۱۶
اصحاب عناد ۱۵۸	اغوربن فالج ۴۳۹
اصحاب فضا ۱۹۶، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۷	افراسیاب ۳۷۰، ۵۰۵
اصحاب فیل ۲۸۳	افراسیاب ترکی ۵۰۴
اصحاب کهف ۳۸۷، ۴۱۶، ۴۵۲، ۴۸۸، ۴۸۹	افرایم بن یوسف ۴۵۱
اصحاب مجالس ۱۲۶	افرهان ۳۷۲
اصحاب نجوم ۴۵۸	افریدون ۴۱۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۲۲

افریقسی ۶۱۷	الخباب ۷۱۵
افریقسی بن ذوالمنار ۵۲۳	الخط ۷۱۰
افریقیه ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۷، ۴۱۹، ۴۲۷	الدرمسیل بن محویل ۴۱۹، ۴۲۷
۶۱۸، ۸۶۸، ۸۶۹، ۹۵۶	الضیزان ۵۱۱
افسوس ۴۹۰	الغوث ۵۲۲
افشین ۹۷۶، ۹۷۷	المتلمس ۵۴۳
افطس ۹۶۵	آلموت ۳۸۴
افطنجس ۵۴۷	المیفة ۷۰۷
افلاطن ۱۵۳، ۲۲۵، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۵۲، ۳۵۳	الوتیر ۷۱۰
۲۵۴، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۰۷	الیست ۶۳۳
افلوطرخس ۱۵۳، ۲۲۳، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۸۶، ۲۹۱	الیاس ۴۶۰، ۴۶۰، ۴۷۰، ۶۲۴
۲۹۳، ۳۰۳، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۴	الیاس بن العادر ۴۶۹
افقیهه ۶۱۱	الیاس بن مضر ۶۲۴، ۶۳۳
اقحط ۸۲۲	الیاس بن یسی ۴۶۹
اقحطیه ۸۲۲	الیاسین ۴۶۹
اقرع بن حابس ۶۳۰، ۷۱۳، ۷۹۹	الیسع ۴۱۵، ۴۵۷، ۴۶۰
اقرن بن شمر ۵۲۴	الیسع بن اخطوب ۴۷۰
اقلیم بابل ۵۹۱، ۶۱۵	الیون مرعشی ۹۲۶
اقلیم پنجم ۵۹۰	ام ابان ۷۷۸
اقلیم چهارم ۵۸۹	ام ابیها ۷۲۳
اقلیم دوم ۵۸۹	ام ابیها بنت علی بن ابیطالب ۷۷۳
اقلیم سوم ۵۸۹	امامه ۷۳۲، ۷۳۳
اقلیم ششم ۵۹۰	امامه دختر ابوالعاص ۷۲۳
اقلیم نخستین ۵۸۹	امامه بنت علی بن ابیطالب ۷۷۳
اکلب بن ربیعہ ۶۳۵	امامیه ۱۹۸، ۸۱۵، ۸۱۶
اکنهورطریه ۵۶۶	ام ایمن ۶۴۴، ۷۲۴، ۷۳۳، ۷۳۴
اکیدر کندی ۶۹۹	ام الحسن ۷۷۴، ۷۷۵
الآن ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۸	ام الحسن بنت علی بن ابیطالب ۷۷۳
الاحاطة و الفرقان (کتاب) ۸۱۶	ام الخیر سلمی ۷۷۶
الآنزغ البطین ۷۷۳	ام الدرداء ۲۶۳
البرز (کوہ) ۳۰۳	ام الصعبه ۷۷۹
البنجان بن وهرز ۵۳۶	ام الفضل ۶۸۵، ۷۲۸
الخصرمی ۷۷۹	ام القرى ۶۰۶

امویان ۱۳۳، ۶۰۱، ۹۰۲، ۹۴۸	ام الکرام بنت علی بن ابیطالب ۷۷۳
ام هانی دختر ابوطالب ۶۶۳	ام المساکین ۶۹۵، ۷۲۷
امة بنت عفان ۷۷۸	ام الهیثم ۸۹۰
امیم ۴۲۷	ام جمیل ۷۲۳
امیم بن لاوذ ۴۲۹	ام حبیب بنت اسدین عبدالعزیز ۷۲۲
امیمة دختر عبدالمطلب ۷۰۳، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۷	ام حبیب بنت عباس ۷۲۳
۷۸۰	ام حبیبہ ۷۲۴، ۷۲۵، ۸۱۴، ۸۷۶، ۹۷۲
امیمة دختر نعمان بن شراحیل ۷۲۵	ام حبیبہ دختر ابوسفیان ۷۲۸
امین ۶۴۵	ام حکیم بنت زبیر ۷۲۳
امیة اصغر ۶۲۶	ام حکیم بنت عبدالمطلب ۷۲۲
امیة اکبر ۶۲۶	امراء القیس اول ۵۱۵
امیة بن ابی صلت ۱۶۸، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۴۸	امریء القیس شاعر ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳
۴۵۹، ۴۸۵، ۵۲۵، ۸۱۳	امرومان ۷۲۶، ۷۷۶
امیة بن خلف جمحی ۷۹۴	امرومان همسر ابوبکر ۶۷۶
امیة بن عباس ۷۲۳	ام سعید ۷۷۸
انباذ قلیس ۲۲۵، ۲۳۴، ۳۲۰	ام سلمه ۶۹۹، ۷۲۵، ۷۲۸، ۹۰۰
انبار ۵۳۷، ۵۹۰، ۶۱۶، ۶۱۷، ۸۵۳، ۹۵۱، ۹۵۸	ام سلمه بنت علی بن ابیطالب ۷۷۳
انجشه ۷۳۳، ۷۳۶	ام سلیم ۸۰۶
انجیل ۳۲۶، ۴۱۴، ۴۸۴، ۴۹۱، ۵۲۸، ۵۲۹، ۷۳۸	ام شریک دختر جابر ۷۳۰
۷۴۳	أم صادر ۸۴۶
انجیل به سریانی ۷۳۹	ام عاصم ۷۸۸، ۹۲۷
انجیل یحس ۷۳۹	ام عامر ۶۶۵
اندرآب ۶۰۴	ام عبدالله ۷۲۶، ۷۷۴
اندرانس ۴۸۸	ام عمرو ۷۷۸
اندلس ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۱۲	ام قرة دختر ابوقحافه ۷۶۶، ۸۰۰، ۸۴۱
۶۱۸، ۹۲۴، ۹۵۷	ام قرفه ۷۰۴
انس (راوی) ۲۵۳، ۳۳۸، ۳۸۳، ۶۸۴، ۷۲۰، ۷۴۹	ام کلثوم ۶۴۷، ۶۷۶، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۷۳، ۷۷۶
۷۶۱	۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۷
انس بن مالک ۷۲۷، ۸۰۶، ۸۰۶، ۹۰۴	ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب ۷۷۳
انصار ۶۲۳، ۶۳۳، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۶، ۶۸۲، ۶۸۳	ام کلثوم کبری ۷۲۳، ۷۷۵
۶۸۷، ۶۹۱، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۶۰، ۷۶۳، ۷۶۴	ام مشطح بن ائانه ۶۹۹
۷۷۶، ۷۹۱، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۱۴، ۸۳۷، ۸۳۷	ام معبد ۶۶۹، ۶۶۹، ۷۴۵
۸۲۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۶، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۷۲	ام منیع ۶۶۵